



قیمت اشتراک

ششماه	سالانه	در ایران
۲ تومان	۳ تومان و نیم	در آلمان
۶۰ مارک	۱۰۰ مارک	در سایر ممالک
در یک لیره انگلیسی ۱۲ شلینگ		
ممکن است معادل مبالغ فوق بمطقت روز		
بیول هر مملکت دیگری فرستاده شود.		
قیمت هر شماره برای تک فروشی در		
ایران ۳ قران است		

کاوِه

۱۳۳۴

این روزنامه هر ماه یک بار در ۱۶ صفحه نشر میشود

عنوان مراسلات

Rédaction «Kaveh»
Berlin-Charlottenbourg
Leibnizstr. 64

۵ مهر ماه قدیم ۱۲۹۰ زردگردی = غره جمادی الآخره سنه ۱۳۳۹ = ۱۰ فوریه فرنگی ۱۹۲۱ میلادی • Neue Folge • Nr. 2 • Jahrg. 2

روزنامه کاوه که بنام کاوه آهنگر داستانی منسوب است و دوره جدید آن از غره جمادی الأولى سنه ۱۳۳۸ در برلین پایتخت مملکت آلمان بزبان فارسی فصیح و ادبی چاپ میشود دارای مقالات علمی و ادبی عالمانه ایست که در نتیجه تبعات وزحمت طولانی نوشته میشود. این روزنامه نتیجه سعی عدهای از اشخاص مشغول بعلم و ادب بوده و بکمک قلمی اساتید بزرگ از علمای معروف فرنگستان مفتخر و مقالات فاضلانه آنها زیب صفحات این روزنامه است. روزنامه کاوه با کمال نفاست در کاغذ اعلا در مطبعه خلی قشنگ «کاوایی» بطبع میرسد و خط روشن و قشنگی طبع و صحت دقیق آن که بقدر مقدور بی غلط چاپ میشود انسان را بهوس خواندن آن میآورد. در غره هر ماه یک شماره از آن دارای ۱۶ صفحه بزرگ و قریب ۱۲۰۰ بیت مطلب نشر میشود که مشتمل است بر ابواب مختلفه از مطالب مهمه و از آن جمله مخصوصاً مقالات تاریخی راجع بایران قدیم و مشاهیر شعرای ایران و مشاهیر قرن اخیر و تنقیدات ادبی و ملاحظات عمومی و اخبار ایران و غیره. با شماره ۴ و ۸ و ۱۲ کاوه یک جزوه بزرگ بقطع و حجم خود روزنامه مشتمل بر ۱۶ صحیفه از اجزای کتابی موسوم به «تاریخ روابط روس و ایران» بطور ضمیمه و بلا عوض بمشترکین فرستاده میشود که بعدها مجموع این جزوهها یک کتاب مستقل مبسوط و مفیدی میشود.

برای ترتیبات اشتراک و اسباب و کلاهی روزنامه و ترتیب جدید اسمال و غیره رجوع کنید بپشت صفحات جلد روزنامه

برای مکاتبه با اداره کاوه میتوانید خط فرنگی پائین این صفحه را بریده روی پاکت چسبانیده و بیست بنهید

Rédaction du journal Persan «Kaveh»

(Allemagne)

Berlin-Charlottenbourg

Leibnizstr. 64.

اسامی وکلای کاوه

در ایران و سایر ممالک

هندوستان: جناب آقا محمد تقی افشار مقیم بمبئی
مصر: تجارتخانه حاج محمد رفیع مشکی مقیم القاهره
طهران: جناب آقا سید عبد الرحیم خلخالی - خیابان ناصری
جناب آقا سید عبد الرحیم کاشانی - خیابان ناصری نمبر ۱۵۱
تبریز: جناب حاجی اسمعیل آقا امیر خیزی
کتابخانه آذربایجان
سیستان: جناب آقای عباسعلی خان قاجار امین مالیه بلوکات ثلث شیب آب
وشهرکی و نارونی
مشهد: کتابخانه نصرت
اصفهان: دواخانه آقا میرزا غلامرضا، درب باغ قلندرها
جناب آقا میرزا محمد علی مکرم حبیب آبادی
شیراز: جناب آقا میرزا احمد خان پووه ناظم و مجاسب پستخانه ایالتی فارس
بندر بوشهر: جناب آقا میرزا احمد کازرونی عضو شرکت بهمانی رازجانی کازرونی
کرمانشاه: تجارتخانه جناب آقای میر صدر میر عبد الباقی
کرمان: تجارتخانه شهریار خدا بخش سروشیان و پسران.
یزد: جناب آقای ارباب مهربان حشید جوانمرد خرمشاهی پارسائی
ملایر: جناب آقای میر حسین خان حجازی.
طالبین اشتراک روزنامه باید وجه اشتراک را قبلاً با آقایان و تجارتخانههای مذکور
پرداخته و قبض رسید گرفته آن قبض را با اسم و عنوان خود مستقیماً بداره
کاوه بفرستد تا روزنامه منظم و مستقیماً بایشان ارسال شود.

تقاضا

اداره کاوه محتاج شماره اول و شماره ۸ از سال گذشته است که در اداره
تمام شده و ما حاضریم آن شمارهها را بقیمت اصلی دوباره بخریم هرکس از این
شمارهها زیادی دارد متمنی است آنها را خوب در کاغذ پیچیده و بداره بفرستد
و بگوید در مقابل آن وجه نقد یا چیز دیگری میخواهد تا ارسال شود.

قیمت کتب سلسله انتشارات

کاوه در ایران

قیمت سلسله انتشارات کاوه در ایران جدا جدا در اغلب شمارههای کاوه
مندرج است و تا حال قیمت هر چهار کتاب جمعاً دو تومان بوده و از این
تاریخ بعد ۲۷ قران است. هر کس میتواند این مبلغ را بیکی از وکلای کاوه
پرداخته و قبض گرفته بفرستد و ما با بست سفارشی کتب مزبور را بآن شخص
میرسانیم. از قرار مکاتیب وارده و بموجب شکایت بعضی مشترکین بعضی از
کتابخانهها در ایران این کتب را به قیمتهای گرانتر و بلکه گراف میفروشند لهذا لازم
دانستیم اعلان کنیم که کسانی که کتب مزبور برای فروش از طرف اداره کاوه
پیش آنها فرستاده میشود حق ندارند بیشتر از قیمت معین در روزنامه بفروشند
و فقط بکتابفروشها و اشخاصی که خرید کلی میکنند تخفیف در قیمت داده میشود
و فقط این دسته از خریدارها که پول نقد بداره داده و کتاب خریدند
خودشان در تعیین قیمت مختارند.

اعتذار

بواسطه کثرت مطالب در این شماره درج تیتمة مقاله راجع بشاهنامه میسر
نشد. در شماره آینده تلافی میشود.

اغتشاش پستخانهای

ولایات در ایران

از قرار خبری که از کرمانشاه بما رسیده مأمورین اداره پستخانه آنجا مقدار
کلی روزنامه کاوه را که بکرمانشاه و سایر ولایات فرستاده شده بود (و از
کرمانشاه رد میشد) برداشته و بقطاران و سقط فروشان فروخته اند و پس از
تفتیش و کوشش زیاد که وکیل محترم کاوه در کرمانشاه نموده بالاخره ۳۳ نسخه
از شماره ۹ را که برای اصفهان ورشت و تبریز فرستاده شده بود در دکان یکی
از سقط فروشان بدست آورده اند. این ۳۳ نسخه استرداد شده ولی مینویسند
که دیر خبر دار شده اند و تا آنوقت «در بسیاری از شمارههای کاوه برای
ریش مقدسین حنا پیچیده شده بوده».

و همچنین بموجب مکتوباتی که از اصفهان رسیده معلوم میشود که آنجا هم
پستخانه بستههای روزنامه کاوه را که باسم دواخانه آقا میرزا غلامرضا فرستاده
شده بوده بدوا خانه دیگری داده اند.

حاجت بمبالغه نیست که این فقره بچقدر بر اشخاصی که بزحمت زیاد این
روزنامه فارسی را در مرکز اروپا بطبع میرسانند ناگوار بوده و قلوب آنها را
مخروچ میکند. علاوه بر این تکرار اینگونه امور سلب اعتماد عامه از نظم و قانون در
پستخانهای ایران میکند. امیدواریم ریاست مرکزی پست در طهران و ریاست
پست کرمانشاه و اصفهان در این باب نه از بابت مهربانی بما بلکه از لحاظ لزوم
نظم اداره بین المللی و جلوگیری دزدها همت واقدا می جتدی بفرمایند و ما علاوه
بر این دادخواهی علی در همین باب عریضه جداگانه هم بر ریاست مرکزی پست
در طهران نوشته ایم.

اعلان در کاوه

روزنامه کاوه اعلانات نیز درج میکند و چون در فرنگستان (اروپا و آمریکا)
و مصر و عثمانی نیز منتشر است و خوانندگان دارد لهذا برای ایرانیان داخله
و خارجه خیلی مفید خواهد بود که در باب امور تجاری و غیره در کاوه اعلان
بکنند چنانکه تجارتخانههای فرنگی محض ترویج متاع خود در ایران و مشرق زمین
در کاوه اعلان میکنند.

تصحیحات

در شماره گذشته (شماره اول سال دوم - دوره جدید) دو فقره غلط طبع
واقع شده یکی در صفحه ۲ ستون اول سطر ۱۲ و ۱۳ است که الف لفظ
«آن» از سطر ۱۳ با اول سطر ۱۲ بالا رفته و با لفظ «کرد» چسبیده. دوم در
صفحه ۲ ستون ۲ سطر ۱۱ لفظ «اساسی» که بعد از کلمه «دستور» بوده جایش
عوض شده و بلفظ پشت کلمه «درجات» افتاده.

این روزنامه هر ماه یک بار
در ۱۶ صفحه در برلین
نشر میشود.

عنوان مراسلات:
Rédaction «Kaveh»
Berlin-Charlottenbourg
Leibnizstr. 64

آدرس تلگرافی:
Rouznakaveh Berlin
کافی است



قیمت اشتراک

ششماه	سالانه
در ایران ۳ تومان ونیم	۲ تومان
در آلمان ۱۰۰ مارک	۶۰ مارک
در سایر ممالک یک لیره انگلیسی	۱۲ شلینگ

ممکن است معادل مبالغ فوق بمظنه روز
بیول هر مملکت دیگری فرستاده شود.

قیمت هر شماره برای تک فروشی
در ایران ۳ قران است

۱۰ فوریه ماه فرنگی
۱۹۲۱ میلادی

Nr. 2 Jahrg. 2
Neue Folge

کافه

۵ مهر ماه قدیم
۱۲۹۰ زردکری -
غزه جدای الآخره
سنه ۱۳۳۹

نکات و ملاحظات

زهر شدن بعضی را عقیده بر اینست که بهترین اشیاء در عالم وقتیکه فاسد
ترباک گردید یا صفت کمال آن از آن سلب شد بدترین اشیاء میشود
یعنی مبدل میشود بعکس حالت اولی.

این عقیده ظاهراً غریب بنظر میآید ولی خیلی مثالها در تأیید آن
میشود ذکر کرد. خویشاوند بد و دشمن خانگی بدتر از هر دشمن خارجی
است. جسد انسانی که از هر لحاظ اشرف مخلوقاتش توان نامید چون
پیروح شود یکی از متعفنترین و زهرناکترین اشیاء است. در میان
مسلمین هم مرتدرا بدتر از کافر فطری میمانند.

یک مثال مخصوص از این قبیل مخصوصاً جالب توجه است و آن حالت
بعضی از آخوندها و طلاب بیدین و بی اعتقاد مذهب است. این طبقه بدون
هیچ استثناء بدترین مخلوقات تمام نوع بشر در عالم میباشند (مگر آنکه
بعضی شاهرادگان ایران را استثناء کردن لازم باشد). در میان مردم
خیلی معمول است که گویند «فلانی بی همه چیز است» ولی در واقع
آدم «بی همه چیز» که هیچ صفت فاضله و بقول طلاب هیچ «رایع باطنی»
در او نباشد خیلی کم و بلکه نادر است اگر کسی دین ندارد ممکن است
با عصمت باشد و اگر آترا هم نداشته باشد شاید که جوانمردی داشته باشد
و یا یکی از خصائل رحم، سخاوت، غیرت، حمت، رفاقت، یا حیا در او
بوده باشد ولی اگر بخواهید واقعاً این وجود نادر را یعنی «بی همه چیز»
حقیقی را که از غرایب مخلوقات عالم است ببینید بعضی از مآلهای بیدین منکر
مذهب را ببینید. این قسم مخلوق فعلاً در ایران خیلی فراوان است و
در صدی هشتاد از روضه خوانهای عیاش و «کلاش» و طلاب فرنگی
مآب و آخوندهای «چشم و گوش باز» از این قبیل اند. شها پس
از صرف شراب و ترباک و حبشش هر سه با هم تمام انیساراً سب
وطن کرده و در موقع غرق شدن در شهوات مُتکبر تمام انواع
عصمت شده و روز بمنبر رفته مردم را مسخره و بدینطریق تحصیل
مخارج عیاشی مینمایند.

این خاصیت عجیب برای چیست؟ این فقره را بیک مثل توضیح کنیم:
طب متعارفی از عهد بقراط باینطرف مبنای آن بر محاربه با امراض و
عوارض آنست بواسطه ضد آن مثلاً وقتیکه کسی تب داشته میگشتند بی
آنچیزها که آدم سالم را خنکی و برودت میآورد مانند هندوانه و نارنج و
دوغ و بشخص تب دار از این قبیل چیزها میدادند تا حرارت او را تسکین
و بدینطریق معالجه اش نمایند. این نوع معالجه را فرنگی «آلویاتی» (۱) یعنی
معالجه بضد نامند. در قرن گذشته یک طیب آلمانی یک طریقه معالجه
اختراع کرد که درست بر عکس طریقه قدیم بود یعنی معالجه بمثل را (۲)
رایج کرد و گفت هر مرضی را با چیزی باید معالجه کرد که آنچیز در آدم
سالم عین یا شبیه عوارض آن مرض را احداث میکند مثلاً باز در تب
باید با چیزی برضد آن مبارزه کرد که در آدم سالم حرارت میآورد مانند
گنه گنه که در اشخاص سالم احداث گرمی میکند. دلیل این عقیده آن
حکیم این بود که میگفت وقتیکه گنه گنه در بدن شخص مبتلا به تب پیش
از آمدن تبش داخل شود یک حرارت مصنوعی در بدن ایجاد میکند و
مادامیکه آن حرارت مصنوعی در بدن هست جائی برای حرارت تب نیست
و نمیتواند بیاید و چون چند روز در موقع آمدن تب این کار را تکرار
کنند بالاخره بعد از قطع گنه گنه هم دیگر تب که مدتها است برنگشته بر
نخواهد گشت.

چون در این مثل درست و بدقت تأمل نمائید مقصود را خواهید
دریافت. در فطرت هر شخص معمولی و طبیعی خصایل فطری و
عتاید وجدانی چندی است که بطور اعتدال و باندازه متوسط در آن نهاده
شده و روش زندگانی ظاهری و معنوی او را اداره میکند. مثلاً در نهاد
هر انسان متعارفی و یا بعبارت بگوئیم در دل او مقداری رحم در
یک گوشه آن قرار گرفته که فطری است و ارث و تربیت او را تولید
و پرورش داده اند. در یک گوشه دیگر قلب نیز عصمت جای گرفته که
طبیعی وی گشته و بدون دخالت یک عقیده دیگر و یا استدلال منطقی و یا
بیم و امید آسمانی او را اقلاً از اقدام بیعضی اعمال که تصریحش مناسب
نیست باز میدارد. علاوه بر اینها پیوند و تعلق بخویشاوندان و پدر و

امثله فوق را تماماً از چیزهای مادی اختیار کردیم تا مطلب خوب واضح باشد ولی در امور معنوی و غیر مادی هم این کیفیت هست بلکه خیلی بیشتر شدت دارد زیرا که اختلاف در عقل و سلیقه و ذوق بین اقوام دنیا خیلی بیشتر از اختلاف در امور مادی است و بر زبان که آئینه روح هر قوم و بهترین وسیله اظهار افکار و احساسات است تأثیر میبخشد و سبب میشود که برای تمام الفاظ یک قوم نمیتوان الفاظ مطابق آنها در زبان قوم دیگر پیدا کرد و این امر چاره پذیر نیست و میخوایم عرض کنم مطلوب هم نیست زیرا چاره آن این است که تفاوت در عقل و مشاعر و ذوق و سلیقه و طبایع از بین اقوام برداشته شود و این گذشته از آنکه ممکن نیست خلاف مصلحت است چه در آنصورت دنیا هم از ترقی باز میایستد و هم بی مزه میشود مثل اینکه متوقع باشیم تمام مردم صورت بهم شبیه شوند.

اینکه برای هر لفظ از یک زبان لفظی مطابق آن در زبان دیگر نباشد بنا بر تحقیقی که در فوق کردیم برای همه السنه عمومیت دارد و عیب و نقصی نیست که منحصر بزبان فارسی باشد بلکه اصلاً بنا بر همان علتی که بجهت آن ذکر کردیم عیب و نقص نیست اگر فرانسویان قلیان کش نباشند و باینواسطه در زبان خود لفظی مطابق قلیان نداشته باشند زبان فرانسه از این جهت ناقص محسوب نمیشود و قس علیهذا در موارد دیگر چنانکه هر کس دو زبان اروپائی مثل فرانسه و انگلیسی یاد گرفته میداند که بسیاری از الفاظ انگلیسی در فرانسه عیناً مطابق ندارد و هیچکس ادعا نمیکند که زبان فرانسه از این بابت ناقص است و عکس آن هم موارد بسیار دارد و انگلیسیها از این حیث هیچ دلخوری ندارند.

با وجود تحقیقات فوق ما نمیتوانیم باین مسائل دل خود را خوش کرده و در صدد یافتن الفاظ فارسی مطابق الفاظ دیگر در السنه خارجه برنیائیم زیرا اگر چه فقدان آنها بطور کلی و اساساً عیب نیست لیکن در بعضی موارد خاصه در باب اصطلاحات علمی نقص است و علاوه بر این ترجمه کتب و رسائل از یک زبان دیگر مخصوصاً برای ما که باید علوم و معارف را از اروپائیان اخذ کنیم ضرورت دارد پس تکلیف مترجمین بیچاره چیست و آن تکلیف را با وجود این مشکلات چگونه باید ادا کنند؟

شک نیست که ترجمه هر چند غالباً در انظار وقتی ندارد یکی از مشکلترین کارهاست و علت عمده آن همان چیزی است که در فوق توضیح کردیم و مسلماً هر کس متوقع باشد در ازای هر لفظ بلکه هر عبارت از یک زبان لفظ یا عبارت از زبان دیگر بگذارد از عهده ترجمه برنیاید. چون در اینجا موضوع کلام قواعد ترجمه نیست محض اینکه سخن دراز نشود داخل این مبحث نمیشویم و بتذکار چند نکته اکتفا میکنیم. در خصوص الفاظی که دلالت بر مادیات دارد چندان اشکالی نیست زیرا که در غالب مواقع میتوان از الفاظ موجوده زبان خودمان عیناً یا با جرتی تصرفی اختیار کرد و اینکار را ارباب حرف و صنایع دائماً میکنند و اصطلاحاتی که آنها اختیار مینمایند بسیار بجا و خیلی بهتر از اصطلاحی است که ادبا و فضلا جعل میکنند و در این خصوص اهل لغت اگر بخواهند خدمتی بزبان فارسی بکنند بهتر آنست در هر حرفه و پیشه با اهل آن گفتگو کرده اصطلاحات ایشانرا اخذ و ضبط نمایند و در قاموس زبان فارسی که انشا الله روزی بهمت دانشمندان و مساعدت اوضاع روزگار تهیه باید بشود وارد کنند و در مواردی هم که جعل اصطلاح بطریق فوق ممکن نشود نسبت باین قسم چیزها میتوانیم لفظ خارجی را عیناً قبول کنیم چنانکه اینکار هم هر روز واقع میشود و الفاظ «ماشین» و «اتوموبیل» و «تلگراف» و «تلفون» و امثال آن که امروز هر دهائی و بیسواد ایرانی میداند و استعمال میکنند شاهد این مدعاست و این فقره هم بعقیده بنده عیب نیست و ضرر ندارد و در نزد تمام اقوام و ملل رایج است. اشکال بزرگ راجع بالفاظی است که مدلول آنها امور معنویه است زیرا این امور بهمان دلیل که معنوی و ذهنی است و جامد و مادی نیست درک آنها بطور صحیح مشکل است و نه تنها یک قوم امور معنوی قوم دیگر را بواسطه عدم انس و آشنائی درست درک نمیکند بلکه در میان افراد یک قوم هم این امور بواسطه تفاوت مدارک و مشاعر و ذوق و سلیقه تفاوت دارد و مقدار زیادی از اختلافات و جنگ و جدالها بین مردم بهمین علت است. علاوه چیزهای مادی غالباً در دست اهل فن میافتد و غیر اهل فن در آن خصوص داعیه ندارد هر کس بنجار نیست با لوازم بنجاری کاری ندارد و اگر محتاج شد بی مضایقه بنجار رجوع میکند اما امور معنویه راجع باهل، معنی است و کیست که خود را اهل معنی نداند. پس همه در آن مداخله میکنند و باینواسطه هم امور معنویه را خراب میکنند و هم اصطلاحات صحیح برای آن نمی یابند. پس یک اندازه رفع اشکال این قسم میشود که برای امور معنویه هم بوجود و ضرورت اهل فن قائل شوند و در موقع حاجت با آنها مراجعه نمایند.

چون آن کتاب نتیجه زحمات سالهای دراز است یقین دارم که برای مقصود کاوه هم بدرود خواهد خورد و بعد از ملاحظه آن کتاب البتّه در این عقیده با من شریک خواهید شد (۱).

جواب دوم از وسط دریای سرخ از حوالی باب المندب رسیده است. این جواب که بشکل مقاله مختصری است از جناب آقای میرزا محمد علی خان دکاه الملک است که صیت فضل و آوازه فضائلشان را همه کس شنیده و علاوه بر مقامات علمی و ادبی ایشان مقام دولتی و رسمی نیز دارند و رئیس مجلس شورای ملی و چند بار وزیر بوده و دو سال است جزو هیئت نمایندگان ایران برای مجمع صلح در پاریس بوده اند و در ایران رئیس محکمه تمیزد و مؤلف خیلی از قوانین و کتب و لهذا قول ایشان در خصوص ترجمه کلمات فرنگی بفارسی اعتبار و اهمیت زیاد دارد که خود یکی از اولین متبحرین در زبانهای فرنگی و از مترجمین هستند. استاد معظم له در مکتوبی که از کشتی «نارکنده» فرستاده اند چنین مرقوم داشته اند:

بهر امر، ۱۴ نوامبر ۱۹۲۰.

استفساری که در شماره آخری روزنامه محترم کاوه راجع بترجمه بعضی از الفاظ فرانسوی شده بود بنده را بفکر انداخت و اینک میخوام بعضی از چیزها که مخاطرم رسیده بتحریر در آورم تا کسانیکه مبتلا بترجمه هستند در آن باب تأمل کنند و تفکرات بنده را تصحیح و تکمیل نمایند.

بطور کلی نباید متوقع بود در مقابل هر لفظ از یک زبان در زبان دیگر لفظی منطبق بر معنای آن موجود باشد چه لفظ قالب معنی است گوینده معنی را بلفظ در میآورد و شنونده از لفظ یاد معنی میکند پس برای اینکه در زبان یک قوم لفظی باشد مطابق لفظ دیگر در زبان قوم دیگر باید همین معنای آن لفظ در ذهن هر دو قوم حاصل باشد و این کیفیت در همه مورد موجود نیست یعنی بسیار معانی در ذهن یک قوم هست که در ذهن قوم دیگر یا هیچ نیست یا اگر هست کاملاً مطابق نیست و با شباهتی کم یا بیش تفاوت در کار هست مثلاً معنای که در زبان فارسی با لفظ ماه و خورشید و ستاره و آب و آتش و امثال آن ادا میشود در همه السنه الفاظ مطابق دارد زیرا که عین این معانی در ذهن تمام اقوام موجود است اما معانی که در نزد ایرانیان با الفاظ قلیان و گرسی و پشمک و باقلوا و قورمه سبزی و غیرها ادا میشود در هر زبانی لفظ مطابق ندارد چون این چیزها در زندگانی همه اقوام نبوده و نیست و باینواسطه مثلاً هر گاه فرانسویان بایران آمدند و قلیان دیدند و کشیدند یا پشمک و باقلوا خوردند و از این حلوا چشیدند ناچار بمناسبت لفظی برای آن اختیار میکنند که درست بر آن معنی منطبق نیست و بکثرت استعمال اصطلاح میشود مثل Narghileh در مورد قلیان (بمناسبت قلیان نارگیل) یا اگر بخواهند مسامحه نکنند و بکثرت استعمال متوسل نشوند عین لفظ فارسی را قبول کرده بکار میرند چنانکه در مورد بازار و کاروانسرا چنین کرده اند (در باب املائی قلیان قبول مسئولیت نمیکم). موارد فوق که لفظی از یک زبان در زبان دیگر مطابق نداشته باشد بسیار است اما مواردی که الفاظ دو زبان در معنی با هم متشابه هستند و کاملاً منطبق نیستند فراوان است بدرجه ای که غالباً شخص متوجه و متذکر آن نیست مثلاً شاید کمتر کسی متوجه باشد که لفظ فارسی «نان» با لفظ فرانسوی pain (پن) مطابق نیست زیرا که در جنس و شکل و کیفیت با هم تفاوت دارند چنانکه ایرانی بیخبر از فرنگستان اگر pain (پن) ببیند نمیفهمد نان فرنگی است و فرنگی از ایران بیخبر اگر نان ببیند بدو ملتفت نمیشود که آن چیزی است که ایرانیها بمنوان pain (پن) میخورند (امیدوارم از این مثال تصور نشود که قصد ایهامی کرده باشم چه اگر این منظور را داشتم آبراهم مثل میزدم). و این حرف در باب خانه و maison (میزون) و کلاه و chapeau (شاپو) و بسیاری چیزهای دیگر نیز صادق است و اگر ما این الفاظ را بجای یکدیگر استعمال میکنیم از ناچاری و برسیبیل مسامحه است و باین اعتبار که maison (میزون) جانی است که فرنگیها در آن خانه دارند و chapeau (شاپو) چیزی است که بجای کلاه بسر میکنند.

(۱) در نظر است که عنقریب مقدمه کتاب مذکور در فوق را بفارسی ترجمه و در

کاوه درج نائیم (کاوه).

تا اینجا که نوشته بودم برای یکی از همسفران خواندم پس از شنیدن گفت بعد از همه این تفصیلات ترجمه کلمات را که روزنامه کاهه سؤال کرده نگفتی گفتم اگر میدانستم اینهمه بیج و تاب نمیخوردم و طول کلام نمیدادم و انگهی اعضاء اداره کاهه از من و تو فاضلترند اگر ترجمه این کلمات باین سهولت پیدا میشد خود میدانستند و نمیپرسیدند. گفت پس برای چه سؤال کردند گفتم برای اینکه فتح باب همین قسم مذاکرات بشود. گفت این مطالب گفتن ندارد همه کس میداند گفتم برروز در پورت سعید یک روزنامه فارسی بدستم افتاد و خواندم با آنکه نه مطالب غامضی بود نه عبارات مغلق بعضی سطور آنرا هیچ نفهمیدم باقی را هم که فهمیدم قدری بواسطه سابقه مطالب بود یک اندازه بواسطه آشنائی بالسنه خارجه گفت چه ربطی بمطلب دارد نویسنده آن سطور چیز نویسی نبوده است گفتم این مرض امروز در میان نویسندگان ایران عمومیت دارد و علت آنست که اکثر آنها کم یا بیش زبان خارجه میداند کتب و جراید خارجه میخوانند و با تعییرات خارجه فی الجمله مانوس شده اند زبان و ادبیات فارسی را هم خوب فرانگرفته اند و تعییرات فارسی صحیح و فصیح سرکوز ذهن ایشان نشده و قتیکه چیز مینویسند نوشتههای ایشان معجون ضایع فاسدی است از فارسی و ترکی و فرانسه و انگلیسی و روسی و غیرها و اگر چند سال دیگر براین منوال بگذرد اصل زبان فارسی از بین میرود. گفت اصلاً تو محافظه کار و منکر ترقی و تجدیدی و موقیئت دنیارا در نظر نگرفته و تعییر وضعیت مملکت را طالب نیستی گفتم اگر ترقی و تجدید زبان فارسی باینوسبیل صورت میگردد که کلمات «محافظه کار» و «موقیئت» و «وضعیت» اختراع کنیم یا عبارت فارسی را طوری بنویسیم که ایرانی خالص هر قدر هم باسواد و با ذوق باشد قهقند علناً میگوید که من منکر ترقی و تجدید هستم. گفت بنظرم حرارت ظاهری بحر احمر در من و تو تولید حرارت باطنی هم کرده و ممکن است کار ما منجر بتزاع شود گفتم حق با تو است باید سخن را کوتاه کرد. ذکاء الملک.

کوه نور - دریای نور

امروز تقریباً همه کس میداند که مقصود از دو کله فوق کوه و دریا و چشمه نوری نیست و دو کله مزبور اسم دو قطعه الماس مشهور است که اولی از آنها امروز در خزینه انگلیس و دومی در خزینه ایران است. این دو قطعه الماس هم از جمله چند قطعه الماس مشهور دنیا هستند و مخصوصاً «کوه نور» باندازه ای در دنیا و مخصوصاً در اروپا مشهور است که حتی کارخانها محصولات خود را بدان اسم مینامند و مثلاً سیگارهای کوه نور و کبریهای کوه نور و چیزهای دیگر شبیه باینها که دارای این اسم با ایهت هستند خیلی رایج و زیاد میباشد. در اینجا ما پیش از آنکه بذکر این دو گوهر مشهور برها بپردازیم مقدمه مختصری در خصوص خود الماس و قطعات الماس مشهور دیگر خواهیم گفت.

معلوم است که این سنگ معدنی قیمتی شفاف و درخشنده که از هر جسم معدنی موجود دیگری محکم تر و صاف تر و درخشنده تر و با تلالوت تر است و در هیچ ترکیبی حل نمیشود و همه اجسام دیگر را میتواند ببرد و هیچ جسمی نمیتواند او را ببرد از جنس همان زغال کم بها و روسیاهی است که یک جرعه آتش بجاک و خاکستر میدلش میکند و دامنی از آن بدرهی نیمازرد. الماس از قدیم الایام معروف و مشهور بوده چنانکه در توریه مکرراً ذکر آن آمده و مثلاً استحکام و استواری قوم یهود را در کتاب مذکور تشبیه بالماس کرده اند. یونانها و رومها الماس را «آداماس» میگفتند و کله الماس کنونی هم که عربها الف و لامش را الف و لام تعریف تصور نموده و اصل کله را «ماس» دانسته اند از همان کله یونانی «آداماس» مشتق شده (۱) و خود این کله هم در زبان یونانی یعنی «رام نشدنی» و «غیر قابل

اما از حق نمیتوان گذشت که در خصوص بسیاری از الفاظ خارجه شخص هر قدر اهل فن و دانشمند باشد در ازای آنها نمیتواند یک لفظ فارسی پیدا کند. اختیار عین لفظ خارجه هم در امور معنوی بعقیده بنده جایز نیست و هر چند برای امور مادی در اقتباس و اختیار الفاظ خارجه بی مضایقه هستم در امور معنوی با کسانیکه رای باقتباس از خارجه دارند موافق نیستم و عقیده ام این است گذشته از اینکه این طریق صحیح نیست و مارا بمقصد نمی رساند هر گاه در آن قدم بگذاریم کم کم اصل زبان ما از میان میرود. از جمله نکات که باید نسبت ببعضی الفاظ خارجه محل توجه قرار داد این است که در ازای هر یک از آنها باید در موارد مختلفه الفاظ مختلفه بکار برد. این مسئله را همه کس میداند که بعضی الفاظ معانی متعدده دارند و بهر معنی که استعمال شوند باید لفظی مطابق آن معنی استعمال کرد مثل اینکه لفظ فرانسوی esprit (اسپری) گاهی معنی روح است گاهی معنی ذهن و زمانی بجای جوهر استعمال میشود در این باب اشکالی نیست منظور بنده خفی تر از آنست و برای توضیح باید متوسل بشاهد و مثال بشویم. در خصوص همین لفظ esprit (اسپری) که یک معنی آن روح است و قتیکه گفته میشود مثلاً L'esprit de l'Islam بعقیده بنده نباید گفت روح اسلام بهتر آنست که بگویند حقیقت اسلام و حال آنکه ابتداء کسی نمیتواند بگوید esprit یعنی حقیقت است.

یکی از الفاظی که ترجمه آنرا سؤال فرموده اید génie (ژنی) است و متذکر این امر هم بوده اید که معانی متعدده دارد که تفاوت آنها خیلی ظاهر نیست و محل ابتلار هم بدست داده اید آنجا که میگویند سعدی در شعر و نادر شاه در جهانگیری «ژنی» بودند اگر چه در زبان ما لفظی که کاملاً مطابق آن باشد نیافته ام اما هر گاه آنرا داهیه ترجمه کنیم شاید پرده زفته باشیم ولی قتیکه میگویند «ژنی آریائی ژنی آزادی طلبی است» بنظر بنده چاره نداریم جز اینکه آنرا طبع ترجمه کنیم البته این ترجمه هم درست و تمام نیست و شاید در موقع ضرورت بهتر آن باشد که اصلاً سیاق کلام را تغییر داده بگویند قوم آریائی بصفه آزادی طلبی در میان اقوام امتیاز دارد و نیز ممکن است گاهی ترجمه قسم اول مقتضی باشد گاهی ترجمه ثانی و شاید که ترجمه بهتر از اینهم دیگران پیدا کنند مقصود بنده نمودن راه است و نیز چون میگویند استعمال حرف تعریف در همه مواردی که فرانسویان میکنند موافق ژنی زبان انگلیسی نیست یا استعمال بعضی استعارات فارسی از قبیل اینکه «گیاه نامیدی در باغ خاطرم نمیروید» با ژنی زبان فرانسه منافی است یا استعمال «روح اسلام» در ازای L'esprit de l'Islam منافی ژنی زبان فارسی است در این امثله اگر نخواهیم دامنه مسامحه را وسعت داده از ناچاری باز ژنی را طبع ترجمه کنیم باید سیاق کلام را برگردانده گفت شیوه کلام فرانسه یا انگلیسی یا فارسی مقتضی اینطور تعییرات نیست.

لفظ دیگر فرانسوی که معادل آنرا تقاضا فرموده بودید کله intéressant (آتیرسان) بود بگمان بنده محال است یک لفظ فارسی پیدا کنند که در تمام موارد با آن مطابق باشد. جعل چنین اصطلاحی هم در عهده هیچکس نیست و ناچار باید جستجو کرد و در هر مورد دید ایرانیها در نظیر آن مورد چه میگویند مثلاً قتیکه میگویند امروز یک قصه intéressant خواندم ایرانیها قصه شیرین یا با مزه یا دلچسپ و مثل آن میگویند و قتیکه میگویند مصر مملکتی است intéressant ایرانیها میگویند دیدن یا تماشا کردن است یا سیاحت دارد گاهی اوقات میگویند فلان قوم intéressant است در آنصورت ما باید مثلاً بگوئیم قابل توجه است اگر آنرا وصف شخص قرار دهند یعنی محل اعتناست یا با مزه است حتی اینکه بعضی اوقات بگویی باید سیاق کلام را عوض کرد مثلاً در جائیکه اسم چیزی برده میشود و فرانسوی میگوید intéressant نیست ایرانی میگوید «پنداز دور» یا میگوید «ببرد نمیخورد» و فس علی ذلک.

حاصل کلام آنکه در ابتلای باین مشکل همه وقت نمیتوان یک نوع چاره جوفی کرد اولاً حتی الامکان باید سعی شویم لفظی که مطابقت کامل دارد بیابیم اگر نشد جهد کنیم لفظی که معنای آن شباهت تامه داشته باشد پیدا کنیم اگر لفظ مفرد پیدا نکردیم مزج اختیار کنیم صفت و موصوف را ممکن است جمله خبریه در آوریم یا سیاق کلام را تغییر دهیم و مخصوصاً ملتفت باشیم که یک لفظ را در همه مورد یک نوع ترجمه نکنیم و هر چند مکرر میشود باز عرض میکنم این کیفیت منحصر بزبان فارسی نیست تمام السنه خارجه نسبت بهم این حال را دارند و مترجمین ماهر در مقام ترجمه همین تدابیر متوسل میشوند و این نکات را منظور میدارند و اگر سخن دراز نشده بود مطلب را معکوس کرده باز مینمودیم که چگونه الفاظ و تعییراتی از زبان فارسی هست که در فرانسه یا زبانهای دیگر نمیتوان مطابق آن پیدا کرد و شاید بیفایده نباشد که روزی در این باب هم شرحی نوشته شود.

(۱) رجوع شود به «کاهه» شماره ۴-۵، صفحه ۷، ستون ۲-۳.

مدتها در تملک پادشاهان باریه بود و مخصوصاً اورنگزیب و شاهجهان قدر و قیمت آنرا بسیار داشتند ولی بعدها که نادر شاه افشار هندوستان لشکر کشید چنانکه شرح آن در فوق گذشت و محمد شاه مغلوب شد و مجبور گردید خزینه خود را تسلیم نادر کند «کوه نور» را در دستار خود مخفی نموده و نمیخواست بنادر بدهد ولی کنیزی از کنیزان حرم وی نادر را از این مسئله مستحضر نمود و نادر در موقع جشنی که محمد شاه هم در آنجا حضور داشت بعنوان یگانگی و برادری اظهار داشت که میخواهد کلاهش را با کلاه محمد شاه عوض نماید و کلاه خود را برداشت و بر سر محمد شاه نهاده و دستار او را که «کوه نور» در گوشه‌ای از آن پنهان بود بر سر خود نهاد و معروف است که محمد شاه در آن موقع چنان آرامی و وقاری نشان داد که امر بنادر شاه مشتبه گردید و خیال کرد که الماس مذکور در دستار نیست ولی همینکه تنها شد و در مقام تجسس بر آمد و چشمش بر آن الماس افتاد از شادی فریاد کشید: «کوه نور» و همین لفظ اسم آن سنگ گردید.

پس از قتل نادر (۱۱۶۰) «کوه نور» پسر زاده اش شاهرخ رسید (۱۱۶۲) ولی همینکه شاهرخ هم بدست امرای سرکش خود مقتول گردید و ملوک او بدست احمد خان ابدالی (که افغانستان را پس از درگذشتن نادر فتح نموده و اولین پادشاهانی شد که بعدها در افغانستان مستقلاً سلطنت نمودند) افتاد «کوه نور» نیز در تصرف او درآمد و در خانواده او بود تا وقتی که پسر زاده او شاه شجاع معروف بدست دوست محمد خان از کابل فراری شد و «کوه نور» را هم بهر ترتیبی بود با خود همراه برد و حتی بعدها هم که ویراکور کرده و در سنه ۱۲۲۷ بکشمیر و لاهور تبعیدش نمودند باز «کوه نور» را با خود همراه داشت و چون از تمام حشمت و تمول خود چیزی جز آن سنگ گرانبها برای او باقی نمانده بود او را بسیار عزیز میداشت. شاه شجاع اگرچه در آن موقع بعنوان میهمان در خاک هندوستان میزیست ولی در حقیقت محبوس رنجیت سنگه پادشاه سیخها بود (۱۱۹۴-۱۲۵۵) که در پنجاب و آن حدود سلطنت مینمود. مشار الیه برای بدست آوردن «کوه نور» خیلی بشاه شجاع و زن او سخت گرفت و آخر الامر عیال شاه شجاع با او شرط نمود که اگر وی شوهرش را خلاصی بخشد او نیز «کوه نور» را باو خواهد داد ولی وقتی که وی شاه شجاع را رها نمود زن شاه شجاع اظهار داشت که سنگ را در نزد تاجری در قندهار گرو گذاشته اند تا بالأخره در مقابل تهدیدات سخت رنجیت سنگه شاه شجاع وعده نمود که در روز معینی «کوه نور» را تسلیم نماید و عاقبت در غره جمادی الآخره ۱۲۲۸ شاه شجاع کور از راه جبر سنگ مزبور را تسلیم رنجیت سنگه نمود و وی هم آنرا در طلا نشانده و در مواقع مهم خود را بدان مزین مینمود. در وقتی که وی در بستر ناخوشی بود و معلوم بود که دیگر ساعت مرگش نزدیک است برهنه‌ها از او در خواست نمودند که سنگ مزبور را وقف نماید تا بشمایل بت موسوم به جگنات نصب نمایند و اشاره ویرا که مشعر بر انکار بود برعکس تعبیر نموده و در صدد گرفتن سنگ برآمدند ولی خزینه دار رنجیت سنگه سخت تعرض نموده و از دادن سنگ ابا و امتناع نمود و سنگ باولاد پادشاه مذکور رسید و در آن خانواده بود تا وقتی که آخرین

ساعت و گاهی بسینه خود میزد و حتی «تولیت دریای نور» را منصب مخصوصی قرار داده بود و آن امر را باعیان و اشخاص بزرگ مملکت محول میداشت چنانکه مثلاً در ضمن وقایع سنه ۱۲۹۶ در «منتظم ناصری» می بینیم که تولیت دریای نور در آنسال مفوض بحاجی محمد رحیم خان خازن الملک شده بود. بعدها سنگ مزبور داخل در موزه دولتی گردید و هانجا بود تا وقتی که در سنه ۱۳۲۶ محمد علی میرزا ملتجی بسفارت روس گردید و سنگ مزبور را در ضمن جواهر دیگر سلطنتی با خود بدانجا برد و ادعا داشت که جواهر مذکور ملک شخصی اوست و کم مانده بود که این یکتا گوهر بزرگ ایران و یادگار عهد جهانگیری نادری نیز بروسیه برود لکن همت ملیون ایران آنرا نجات داد. دریای نور از حیث قیمت گویا چندان گرانبها نباشد و ظاهراً بیش از ۱۲۰۰۰۰ لیره انگلیسی یا بمظنه قدیم پول شصت هزار تومان قیمت نداشته باشد (۱).

قطعه الماسی که اکنون موسوم است به «اورلف» و در فراز تاج قیصرهای روس است (یا بود!) هم از جمله جواهری است که نادر شاه از هندوستان آورد. این الماس که شکلاً شبیه است به «دریای نور» دارای آب بسیار اعلائی است ولی تراشش چندان خوب نیست. «اورلف» پس از قتل نادر شاه (۱۱۶۰) بیک نفر ارمی فروخته شد و او هم در سال ۱۱۸۶ در مقابل ۴۵۰۰۰۰ منات نقره و یک فرمان اعیانی بامپراطریس روس کاترین دوم (خورشیدکلاه) فروخت.

ولی مشهورترین الماسهایی که در دست است هانا «کوه نور» است که در حقیقت پادشاه الماسهاست و اگرچه جفته بزرگترین آنها نیست ولی از حیث آب و تراش بیمنند است و مخصوصاً تاریخ آن بناسبت قدیمی بودن بسیار دلکش و شنیدنی است چنانکه اهالی هند ادعا دارند که ۵۰۰۰ سال پیش از این کازنا (۲) پسر خدای آفتاب پهلووان مشهور هند که مانند رستم آن سرزمین افسانهها در خصوص اعمال او هست و داستان مشهور «مهابهارته» (۳) راجع باوست در جنگهای خود «کوه نور» را باخود همراه داشته است.

«کوه نور» در یک قرن قبل از میلاد مسیح ظاهراً در تملک راجه اوین (۴) (از ممالک هند) بوده ولی اطلاعات صحیح و تاریخی راجع باین الماس از قرن هشتم بعد شروع میشود و بطور یقین میدانیم که «کوه نور» در آن زمان در تملک پادشاهان مالوا از ممالک شمال غربی هندوستان بوده است ولی پس از آنکه مسلمانان بر این قطعه از هندوستان هم دست یافتند پادشاه مالوا نیز در سنه ۷۰۹ مغلوب گردیده و «کوه نور» بدست سلطان علاء الدین محمد خلجی (متوفی سنه ۷۱۶) داماد و برادر زاده جلال الدین فیروز شاه از امرای دهلی افتاد ولی پس از آنکه هایون پسر بابر از سلاطین مشهور هند (۹۱۳-۹۶۳) بر مملکت مذکور دست یافت «کوه نور» نیز بدست او افتاد و بپدر خود بابر مؤسس سلسله سلاطین باریه هدیه نمود و بابر که قیمت «کوه نور» را با نصف عایدات روزانه تمام دنیا معادل میدانست آنرا باز بیسر خود پس داد و سنگ مزبور

(۱) این تخمین قیمت قبل از جنگ اروپا بود که در سال ۱۳۲۶ تقویم شده ولی حالا که قیمت سنگهای قیمتی خیلی ترقی کرده است بطور یقین از این دریای نور هم هر قطره‌ای مقابل یک لیره طلا شده.

(۲) Karna (۳) Mahābhārata

(۴) Uivāin (د. ملک داخه تانا)

تدقیق صاحب‌منصبان انگلیسی و اندازه‌ای که در سنه ۱۳۱۲ یا ۱۳۱۳ (۱۸۹۵ میلادی) در موقع تعیین عرض و طول جغرافیائی شهر مدراس (در هند) از طرف صاحب‌منصبان مزبور گرفته شده از قرار ذیل است: طول شرقی (از برجی که در گوشه شمال غربی باغ سفارت انگلیس در طهران واقع است) ۵۱ درجه و ۲۵ دقیقه و ۲٫۸ ثانیه عرض شمالی (از اداره تلگرافخانه قدیم که در جنوب طهران واقع بوده) ۳۵ درجه و ۴۱ دقیقه و ۶٫۸۴ ثانیه

خود شهر چون در در دامنه جبال البرز واقع است شالش تقریباً باندازه ۸۳ ذرع (۲۸۲ قدم انگلیسی) از جنوب آن بلندتر است و رویهمرفته ارتفاع خود شهر از سطح دریا معادل ۱۰۸۸ ذرع است. ولی قبل از آنکه از بزرگی و شکل و خصوصیات کنونی آن حرف بزنیم خوب است بینیم وضع آن در قدیم الاّیام از چه قرار بوده است.

طهران در اصل چه بوده و اولین بار در چه زمان و در کدام عهدی از یک چنین محلی اسم برده شده بدیجانه معلوم نیست و اشخاصی هم که حس زده‌اند که اسم طهران همان تازورا است که در جدول تئودوسی در نزدیکی شهر رازس (ری) دیده میشود بخطا رفته‌اند چونکه مقصود از رازس در جدول مزبور شهری است که در نزدیکی زرد واقع بوده نه رازس مملکت مدی ولی رویهمرفته میتوان گفت که در محل کنونی طهران اگر هم در قدیم الاّیام یعنی مثلاً قبل از اسلام و حتی در قرون اولای اسلامی دهکده یا قصبه‌ای باین اسم بوده بکلی غیر مهم و ناشناس بوده است زیرا که هیچ یک از جغرافیون مشهور مانند استخری و مسعودی که در قرن چهارم میزیسته‌اند و دارای سیاحت نامه‌های مفصل و مفید هستند اسمی از طهران نبرده و اشاره‌ای بدان نکرده‌اند و این در صورتی است که از نقاط حوالی آن محل مفصلاً سخن رانده‌اند. امروز در میان کتابهایی که در دست است (پس از «تاریخ طبرستان» تألیف محمد بن حسن بن اسفندیار که در حدود سنه ۶۱۳ تألیف شده و در آنجا چنانکه در ذیل بیاید در عرض کلام ذکر طهران آمده) قدیمترین ذکر مشروحه که از طهران شده در «معجم البلدان» یاقوت حموی است (۵۷۵-۶۲۶) که تألیف آن در سنه ۶۲۱ اتمام پذیرفته و بعدها بعضی نویسندگان دیگر و از آنجمله زکریاء بن محمود بن محمد قزوینی مشهور (۶۰۰-۶۸۲) از روی کتاب مذکور در فوق عین همان تفصیلات یاقوت را با کم و بیشی تبدیلات نقل کرده‌اند و ترجمه شرحی که قزوینی در کتاب خود موسوم به «آثار البلاد» که در سنه ۶۶۱ تألیف شده نوشته از قرار ذیل است (۱):

«(۲) تهران قریه بزرگی است از قرای ری (۳)، دارای باغ و بستان زیاد (۴) و درخت و میوه فراوان. اهالی آن خانه‌هایشان در زیر زمین

(۱) آثار البلاد، چاپ گوتینگن، صفحه ۱۷.

(۲) یاقوت تفصیلات را که در خصوص طهران مینویسد از قول صادق نامی از اهل ری حکایت مینماید.

(۳) در «معجم البلدان» مذکور است که بین طهران و ری بقدر یک فرسخ مسافت است.

(۴) یاقوت در اینجا مینویسد که همین باغستانها و اشجار طهران را از هجوم دشمنان خارجی محفوظ میدارد.

جانشینان وی موسوم به دلپ سنگه (۱) در سنه ۱۲۶۳ مقهور انگلیسها و کمپانی هند شرقی گردید و خزینه وی بدست انگلیسها افتاد که «کوه نور» نیز از آنجمله بود. لرد دالهوزی (۲) حاکم کل هندوستان پس از آنکه در ۲۲ ربیع الثانی ۱۲۶۴ رسماً اقتراض سلطنت پنجاب را اخطار نمود دو صاحب‌منصب انگلیسی را مأمور کرد که «کوه نور» را برای هدیه نمودن بملکه انگلستان ویکتوریا بلندن ببرند و الماس مزبور در ۲۲ رجب ۱۲۶۶ (۳ ژوئن سال ۱۸۵۰ میلادی) بملکه تقدیم شد چنانکه هنوز هم در خانواده سلطنتی انگلستان است. کوه نور در ابتدا که هنوز تراش نرسیده بود $\frac{793}{8}$ قیراط وزن داشت ولی شاه شجاع اولین بار آنرا بدست یک سنگ تراش و نیزی موسوم به بورگیو (۳) تراش رساند. ولی از کار این سنگتراش باندازه‌ای ملول و غضبناک گردید که علاوه بر آنکه مزد وی را نداد هزار روپیه هم از وی بعنوان جریمه گرفت. بعدها ملکه انگلستان دوباره آنرا در سنگ تراشخانه سلطنتی در لندن تراش رسانیده و آنرا بشکل کنونی در آورد که فقط $\frac{106}{11}$ قیراط وزن دارد.

در میان هندیها مشهور است که «کوه نور» شکون ندارد و در واقع از تاریخ آن هم همینطور استنباط میشود چه کارنا (۴) که اولین مالک آن بود در جنگ بقتل رسید، راجه اوین که بعدها مالک آن سنگ گردید سلطنتش را از دست داد و همچنین راجه مالوا چنانکه مذکور گردید، شاهرخ در حالت کوری بقتل رسید، شاه شجاع در حال اسیری و کوری مجبور تسلیم آن گردید. گرگ سنگه (۵) از اولاد رنجیت سنگه مسموم شد و شیرسنگه در موقع عقد سلام در دربار هدف گلوله گردید و دلپ سنگه آخرین مالک آن قبل از آنکه آن سنگ بدست انگلیسها افتد بکلی تخت و تاج و سلطنت آباء خود را از دست داد و با آنکه در ظرف این هفتاد سالی که سنگ مزبور در تملک خانواده سلطنتی انگلستان است روز بروز بر عظمت و اقتدار انگلستان افزوده گردیده با اینهمه هندیها هنوز هم امیدوارند که شومی آن سنگ موجب پریشانی حال انگلستان گردیده و دوباره هند قدیمی علم نماید و حق بحق دار برسد و «کوه نور» بسر زمین اصلی خود برگردد ولی جز خدا که داند که در آئینه تقدیر چه جلوه‌هایی ظهور خواهد نمود و گردباد قضا امواج سرکش تاریخ را بکدام سو خواهد کشاند. سید محمد علی جمال زاده.

طهران

طهران عزیزری است بی جهت چه با آنکه قدیم و محسنات اغلی از شهرهای عمده دیگر ایران را ندارد و از حیث آب و هوا و محصولات ارضی و صنعتی هم از خیلی از شهرهای دیگر مملکت عقب است و مخصوصاً بحدود شمالی مملکت زیاد نزدیک و از سایر نقاط مملکت و مخصوصاً ایالات جنوبی و شرقی زیاد دور واقع شده با اینهمه دار الحلافه و پایتخت ممالک شاهنشاهی ایران گردیده است. این شهر که امروز مقر و مرکز سلطنت ایران است و چندین صد هزار جمعیت دارد بحد مستقیم در ۱۸ فرسخی (۷۰ میلی) جنوب دریای خزر واقع است و طول جغرافیائی آن بر حسب

Hortensio Borgio (۲)

Dalhousie (۲)

Dalip Singh (۱)

Karrak Singh (۵)

Karna (۴)

از سیاحتان فرنگی ظاهراً دون روی دی کلاویو^(۱) که سفیر اسپانی بدربار امیر تیمور گورکان بود اولین کسی است که از طهران سخن میراند. مشار الیه در ۲۵ ذی القعدة سنه ۸۰۶ در طهران بوده و گوید: شهر طهران خیلی بزرگ است ولی دیوار (مقصود قلعه و بارواست) ندارد و خیلی جای دلگشا و خرمی است و همه چیز در آنجا فراوان است اما بومیان آنجا میگویند که آب و هوایش ناسازگار است و تب در آنجا خیلی زیاد است. محمد الدین محمد الحسینی اصفهانی مؤلف «زینة المجالس» هم که قریب دوست سال پس از تاریخ فوق یعنی در سنه ۱۰۰۴ تألیف شده از آب و هوای شهر مزبور خیلی تکذیب مینماید و قریب بدین مضمون میگوید که وبا اغلب بدانجا میآید و چون سمت شمال آنرا سلسله البرز مسدود نموده هوا گرم و متعفن است و آنها ناسازگار و هوا چنان ناسالم است که ملک الموت هم از آنجا گریزان است.

شاه طهماسب (۹۳۰-۹۸۴) دومین پادشاه از سلسله صفوی ظاهراً اول کسی بوده که طهران را مورد توجهات شاهانه قرار داد ولی شاه عباس بزرگ چون آنجا از زیاد خوردن میوه ناخوش شد قسم یاد کرد که دیگر قدم بدانجا نگذارد و حکومت آنجا را یعنی شهر طهران و ولایت آنرا بیکی از خوانین واگذار نموده و خود از آنجا بیرون رفت.

در مقارن همان اوقات یعنی در عهد شاه عباس (۹۹۶-۱۰۳۸) چندین نفر اروپائی طهران را دیده‌اند: مشهورترین آنان پی‌یرودولاوله^(۲) ایتالیائی سیاح مشهور است که در سنه ۱۰۲۷ در آنجا بوده و در سیاحت نامه خود مینویسد:

«طهران شهری است وسیع که از کاشان بزرگتر است ولی جمعیت آن زیاد نیست و خانه‌های بسیار هم ندارد ولی در عوض دارای باغچه‌های خیلی بزرگی است. در آنجا خیلی میوه‌ها از هر نوع بعمل میآید و میوه آنجا با اندازه‌ای اعلا و خوب است که بتمام اطراف می‌رود. خان عاده در خود طهران منزل دارد و در تمام کوچه‌ها جویهای آب روان است که پس از پیچ و خم‌ها بی‌اغچه‌ها می‌رود و در حقیقت مایه پر حاصلی آن شهر است. کوچه‌ها پر است از درخت چنار و بعضی از این درختها باندره‌ای تناور است که دو سه نفر آدم لازم است تا بتوانند تنه آنها را در بغل بگیرند ولی از اینها گذشته دیگر طهران چیزی که قابل ذکر باشد ولو یک عمارت هم باشد ندارد.»

نه سال پس از سیاح سابق الذکر سیاح دیگر انگلیسی مو سوم به سیر توماس هربرت^(۳) که در سنه ۱۰۳۹ در طهران بوده است شرحی

(۱) Don Ruy di Clavijo که از طرف هانری سوم پادشاه کاستیل (قسطلیه) از ممالک اسپانی (۷۹۲-۸۰۸) بسفارت بمرقتند رفت و شرح سفارت و سیاحت او در کتاب انگلیسی موسوم به «Narrative of Embassy» بچاپ رسیده است.

(۲) Pietro della Valle از اهل رُم بوده و از سنه ۱۰۲۵ تا ۱۰۳۲ در ایران و مشرق زمین سیاحت نموده است. کتاب سیاحت نامه وی موسوم به «Viaggi di Pietro della Valle» بزبانهای انگلیسی و فرانسوی و آلمانی ترجمه شده و موجود است و اخیراً با ترجمه حیات او در سنه ۱۸۹۲ میلادی در دو جلد با اهتمام گری - Grey - بزبان انگلیسی در لندن بچاپ رسیده است.

(۳) Sir Thomas Herbert در معیت سفیر شارل اول پادشاه انگلستان (۱۰۰۸-۱۰۵۹) با ایران آمد.

است مانند لانه مورچه و هر وقت که دشمنی بطرف آنها میآید میروند در خانه‌های خود در زیر زمین مخفی میشوند و دشمن هم چند روزی آنها را محاصره مینماید و می‌رود و اهل تهران از زیر زمین بیرون میآیند و بنای فساد و قتل و غارت و راهزنی را میگذارند و بیشتر اوقات بسلاطین یاغی هستند و هیچ چاره‌ای برای راه رفتن با آنها نیست مگر مدارا. تهران دارای دوازده محله است و هر محله با محله دیگری مشغول دشمنی وزد و خورد است^(۱) و هر وقت که بنای اطاعت بسلاطین را میگذارند مأمور اخذ مالیات می‌رود و ریش سفیدهای آنها را جمع میکنند و طلب خراج میکنند و آنها هم قبول میکنند ولی آنوقت یکی از اهالی مثلاً یک خروس میآورد و میگوید این یک دینار است و یکی دیگر کاسه‌ای میآورد و میگوید این بجای یک دینار است و خراج را باین ترتیب میپردازند و الا دیگر اصلاً فایده‌ای از آنها نیست و مدام منتظر این هستند که بهانه‌ای برای یاغیگری بدست آورند و حاکم هم همینقدر دلش خوش است که آنها بگویند ما مطیع هستیم و خراجی بدهند^(۲) و کشت و کار با گاو نمیکند چون میترسند در موقع یاغیگری از آنها گاوهارا بگیرند و همه کار زراعت را بایل میکنند و گله و چهارپایان ندارند چون دشمنان زیاد دارند و میترسند از دستشان بگیرند. تهران میوه‌های اعلا زیاد دارد و مخصوصاً انارش که مثل آن در هیچیک از شهرهای دیگر نیست^(۳).

یاقوت چندین نفر از علما و مشاهیر طهران را نیز نام میبرد که بعضی از آنها از آن طهرانی بوده‌اند که قصبه‌ای بوده در نزدیکی اصفهان ولی ابو عبد الله محمد بن حمادرا نسبت بهمین طهران واقع در نزدیکی ری مینویسد و میگوید که وی از ثقات اهل حدیث بود و بمصر رفت و از آنجا مراجعت نمود و بشام آمد و در آنجا در سنه ۲۶۱ در عسقلان از توابع فلسطین وفات یافت.

ابن اسفندیار نیز که در سنه ۶۱۳ کتاب «تاریخ طبرستان» را تألیف نموده در موقع سخن راندن از جنگهای افراسیاب و منوچهر میگوید که افراسیاب «در آنجا که طهران و دولاب است» اردو زد^(۴) و از این فقره همینقدر استنباط میشود که در زمان ابن اسفندیار نیز طهران وجود داشته و تا اندازه‌ای معروف بوده و مخصوصاً دولاب هم نسبتاً بزرگ بوده و شهرتی داشته است.

محمد الله مستوفی در کتاب مشهور خود «زهوة القلوب» که در اواسط قرن هشتم تألیف شده طهران را تیران مینویسد و در باره آنجا طوری سخن میراند که از آن استنباط میشود که در آن زمان شهر مزبور نسبتاً مهم و بزرگ بوده و مخصوصاً از بابت آب و هوا آنرا بر ری ترجیح میدهد.

(۱) یاقوت در این جا میگوید که اهل محله‌ای بجمعه دیگر داخل نمیشود.

(۲) تمام این جمله راجع باقدمات مأمور مالیات و طرز دادن مالیات طهران و بهانه جوق اهالی برای یاغیگری در «معجم البلدان» نیست.

(۳) این جمله راجع بمیوه طهران و انار آن در «معجم البلدان» نیست.

(۴) در ترجمه انگلیسی تلخیص «تاریخ طبرستان» طبع لندن، صفحه ۱۹. جمله «آنجا که طهران و دولاب است» همینطور بفرسی نوشته شده است.

اینهمه اولیویه^(۱) فرانسوی که در سنه ۱۲۱۱ در طهران بوده گوید که با وجود جد و جهد آقا محمد خان که مردم را آنجا سکنی بدهد و تجارت را در آنجا برقرار کند شهر مزبور بیشتر از پانزده هزار نفر جمعیت ندارد و این در صورتی است که قشون ساخلوی آنجا را که هم خودش عبارت از سه هزار نفر بوده بحساب آوریم ولی باز ده سال پس از آن یعنی در سنه ۱۲۲۲ ژنرال گاردان^(۲) که از جانب ناپلیون بایران آمد گفته که طهران در فصل زمستان پنجاه هزار نفر جمعیت داشته و در تابستان اغلب متفرق شده و به سیلاقات میرفته اند و حتی در بار هم در طهران نمایانده است. موریه^(۳) مؤلف کتاب «حاجی بابای اصفهانی» معروف و اوزلی^(۴) هم چند سال پس از تاریخ فوق در ایران بوده اند جمعیت طهران را قریب بهین تخمین نوشته اند چنانکه اولی نوشته که طهران دوازده هزار خانه داشته و دومی نوشته که آن شهر چهار تا شصت هزار نفوس داشته است.

شکل طهران تا قبل از زمان سلطنت ناصر الدین شاه کثیر الاضلاع بود که دور آن کمی بیش از یک فرسخ (۴ میل انگلیسی) بود و شش دروازه داشت و یک حصار گلی ولی در سنه ۱۲۸۶ ناصر الدین شاه مصمم شد که شهر را سرو روئی بدهد و خندق قدیم را پر کرده و حصار را خراب و برج و بارو و حصار تازه ای بنا نهاد که دارای ۵۸ باستیان بود که بر حسب طرز و شیوه اولی و بان^(۵) ساخته شده بود. این حصار و برج و بارو در سنه ۱۲۹۱ اتمام پذیرفت و طهران بشکل یک مشتم غیر متساوی الاضلاعی درآمد که دور آن از نوک باستیانها ۱۹۰۵۹۶ متر شد و مساحت داخلی شهر یعنی قسمت واقع در داخل باستیانها نیم فرسخ مربع (۷۰۵ میل مربع) شد. ولی قبل از آن تاریخ در شهر بعضی بناهای عالی بنا شده بود که از آن جمله مسجد شاه است که در سنه ۱۲۵۶ ساخته شده است. پس از آن در طهران خیلی عمارات نسبتاً عالی و «پارگها» ساخته شده و امروز شهر مزبور شهر فرنگی مآب است که دارای خیلی از اثرات تمدن از قبیل «واگون» و خط آهن و اتوموبیل و حتی تلفون و «گراندهیل» هم میباشد که شرح جزئیات آن بیرون از موضوع کنونی ما است که بیشتر راجع بطهران است در قدیم الایام.

ناصر الدین شاه وقتیکه در سنه ۱۲۸۶ مصمم شد که شهر را تجدید کند خندق و باستیانهای شهر تازه را چنانکه گذشت در ظرف دو سال بنا کرد و بقول گرزن قسمت عمده پولی که «صندوق داد رسی خط در ایران» در انگلستان جمع آوری کرده و در سنه ۱۲۸۸ بایران فرستاد صرف اجرت عمه برای حفر خندق جدید و بر افراشتن خاک ریزی اطراف آن شد و پس از آن طهران وسعت یافته و دور آن بالغ بدو فرسخ و سه ربع فرسخ شد. بعد از آن تاریخ تا حال طهران باز بر وسعت خود افزوده و فعلاً بزرگترین شهر ایران است. طهران از حیث تمدن ظاهری و درجه

در خصوص آن شهر مینویسد که قسمتی از آن راجع است بشوخ و شنگی زندهای آنجا و بقول گورزن مشهور وزیر امور خارجه کنونی انگلستان در کتاب عالی خودش در خصوص ایران معلوم میشود زندهای طهران دل نازک سیاح مارا بشور در آورده بوده اند. خلاصه مشار الیه چنین مینویسد:

طیرون در وسط یک دشت مسطح و وسیعی واقع شده و خانه های آن شهر از خشت است. شهر سه هزار خانه و ساختمان دارد که بهترین آنها بازار و دوک (ارک) است ولی از هیچ یک از آنها چیز قابل اعتنائی نیست. بازار دو قسمت است یک قسمت سرباز است و قسمت دیگر سقف دارد. یک نهر کوچکی در دو شاخه از شهر میگذرد و خیلی بمحاصلخیزی شهر کمک میکند. سکنه شهر خوش قد و قامت و قشنگ میباشند و زنها محبوب و مهربان هستند وزن و مرد خیلی در پی چیزهای تازه اند ولی غیرت مردها شوق و هوای زنها را محدود ساخته ولی با اینهمه زنها بهمان قدر کمی هم که خود را نشان میدهند انسان میتواند ببیند که التزم حریص علی مانع.

در عهد آخرین پادشاهان صفوی بعضی اوقات طهران مقر موقتی دربار شد و حتی شاه سلیمان (۱۰۷۸-۱۱۰۹) در آنجا قصری بنا نهاد و هم همانجاست که شاه سلطان حسین (۱۱۰۹-۱۱۴۰) سفیر عثمانی را پذیرفت.

تاووزیه^(۱) سیاح و تاجر فرانسوی که از سنه ۱۰۳۸ تا ۱۰۸۶ چندین بار در ایران سیاحت نموده اگر چه در عرض کلام از طهران حرف میزند ولی ظاهراً شهر را ندیده است و شاردن^(۲) معروف هم که چندی پس از تاووزیه در ایران سیاحت نموده طهران را «شهر کوچک مملکت» مینامد.

در سنه ۱۱۳۵ طهران معرض حمله و غارت قشون افغان گردیده و تقریباً بکلی ویران گردید ولی با وجود این باز جوانس هتوی^(۳) انگلیسی که از سال ۱۱۵۶ تا ۱۱۶۵ در ایران بوده از این شهر با اسم طهران^(۴) اسم برده و آنرا در کتاب خود (جلد ۱، ص ۳۵۷-۳۵۹) در فهرست منزلگاههای فون میروپ^(۵) تا مشهد ذکر میکند (در سنه ۱۱۵۷).

نادر شاه پس از مراجعت از هندوستان (۱۱۵۲) در همین طهران مجلسی از تمام علمای مذاهب تشکیل داد و مشهور است که میخواسته یک مذهب ملی تازه ای بنا بگذارد و هم در همانجا بود که پسر خود رضا قلی میرزا را کور کرد و این بیچاره بعدها باز در همین طهران کشته شد. کریم خان زند (۱۱۶۳-۱۱۹۳) مبلغی بر آبادی طهران افزود و ارک را تغییر داد اما اغلب آنجا را نشینگاه خود نکرد. علی مراد خان زند خواهر زاده کریم خان هم که از سنه ۱۱۹۶ تا ۱۱۹۹ سلطنت نمود وقتیکه قشون برضد آقا محمد خان قاجار بمازندران کشید در این شهر توقف نمود ولی آغاز اهمیت و عظمت شهر را باید از آقا محمد خان قاجار دانست که از سنه ۱۲۰۲ آنجا را پایتخت خود قرار داد و روز بروز بر آبادی آن افزود با

(۱) G. A. Olivier در کتاب خود موسوم به Voyage dans l'Empire Othoman.

l'Egypte et la Perse. که در شش جلد است.

(۲) Général Gardanne (۳) James J. Morier - وی دو دفعه

در ایران بوده است یک بار در سنه ۱۲۲۳ - ۱۲۲۴ و دفعه دیگر در سنه

۱۲۲۶ - ۱۲۳۰. Sir W. Ouseley (۴) که در سنه ۱۲۲۶ در ایران

بوده است. Vauban (۵) (۱۰۴۳ - ۱۱۱۹) مهندس نظامی مشهور

فرانسوی.

(۱) J. B. Tavernier (۲) Jonas Hanway مؤلف کتاب موسوم به

Historical account of British Trade over the Caspian.

Von Mirop (۴) Toehiran (۳)

مؤلف این مقاله چنانکه از مطالعه آن دیده میشود از فضیلتی با اطلاع ایران و خصوصاً بطریقه علمی تحقیقی اروپائی آشنا میباشند. مقاله ایشان پر است از فوائد علمی و بهترین معرف فضل و علم ایشان است برای آنانکه ایشانرا شخصاً نمیشناسند.

این مقاله مفصلتر از این بود که درج شده یعنی در واقع دو قسمت بود راجع بشعر قدیم و موسیقی قدیم ایران. ما برای عدم گنجایش همه مقاله در یک شماره آنرا دو قسمت کرده قسمت راجع بشعر را در این شماره درج نمودیم و قسمت موسیقی را در یکی از شمارههای آینده نشر میکنیم. اینک مقاله فاضل مشار الیه:

اینجانب مقاله‌ای تهیه نموده که موضوع آن ارتباط کامل با موضوع مقاله استاد فاضل کریستین^(۱) محقق دانمارکی دارد و برای مقاله ایشان که در شماره ۴ - ه کاوه (سال اول، دوره جدید) مندرج است متممی است. این مقاله قسمتی است از کتاب تاریخ ادبیاتی که نگارنده آنرا جمع آوری نموده ولی هنوز بطبع نرسیده چون خالی از فایده نبود آنرا با اندک کم وزیادی استنساخ کرده میفرستم تا اگر در انتشار آن تفری بیفتد فرمایند. مقاله فاضلان کریستین شامل سه جزء بود: شعر دوره قدیم - موسیقی عصر ساسانی - اول شاعر در فارسی. ما این موضوع را جداگانه از کتاب خود نقل مینمائیم:

شعر دوره ساسانی

در دوره هخامنشی تعریف شعر و فرق آنرا با نظم بقدر کفایت نمودیم^(۲) و در اینجا تکرار آنرا لازم نمیدانیم چیزی که باید متذکر باشیم رابطه کامل موسیقی با شعر است:

۱ - در غالب السنه عالم وقتی میخواهند بگویند شاعر شعری گفته گویند شعری خواننده چنانکه عرب گوید *أَشَدَّ شِعْرًا* (آشدد از نشید مشتق است و نشید بمعنای سرود و آواز است). در فارسی گوئیم قصیده‌ای سروده یا سرانیده (سرودن و سرانیدن بمعنای آواز خواندن و سرود بمعنای آواز است). پس این قسم استعمال میفهماند که از قدیم شعر با خوانندگی و آواز (موسیقی) علاقه کاملی داشته.

۲ - لفظ شعر بموجب تحقیقات بعضی از محققین عربی نیست بلکه معرب است. توضیح آنکه این لفظ معرب «شیر» عبری است و شیر به معنی سرود و آواز و مصدر آن در زبان عبری شور است^(۳). پس شعر یا شیر بمعنی سرود و شور بمعنای سرودن میباشد و از اینرو بخوبی معلوم میشود که شعر اصلاً بمعنای سرود و آواز بوده و از تحقیق همین اصل لغت شعر در عربی رابطه آنرا با موسیقی میتوان درک کرد و نگارنده احتمال میدهد که لغت «شور» که در فارسی اسم مجموعه‌ای از آوازه‌هاست همان لغت شور عبری یا آرامی باشد که در عصر ساسانی داخل زبان فارسی شده. گذشته از این دو نکته میدانیم که اشعار غالب بلکه تمام ملل ادبی بسرود شروع شده و یکی از ادبای فرانسه بیان همین مطلب را گفته که: «شعر دختر آسمان است و سرود نخستین صبحه‌ایست که از حنجره او خارج گردیده».

قدیمترین اشعار ایرانیها چنانکه دیدیم^(۴) همان قسمت گات‌ها یعنی سرودهای آوستا است و اشعار اولیه شعری قدیم فرانسه که آنها را تروورها^(۵) (شعری شمال) و تروبادورها^(۶) (شعری جنوب) گفته اند همه بسبب اینکه شعری مزبور خود بقصر اعیان میرفتند و با چنگ و غیره آنها را میخواندند به شائسون^(۷) یعنی آواز و سرود معروف است و در قدیم شعری غالب ملل را رسم بوده که هر کدام خود آوازی خوش داشتند و چنگ زدند را نیکو میدانستند بمجالس بزرگان و سلاطین رفته اشعار خویش را با آواز و نوای چنگ میخواندند (مثل رودکی و فرخی بین شعری ما) و هر کدام

ترتیب اجتماعی معلوم است که بر سایر بلاد ایران تفوق دارد و مخصوصاً بواسطه مدارس ینگی دنیائی و فرانسوی و مدرسه آلمانی و دارالفنون و مدرسه سیاسی و سایر مدارس تعلیم و تربیت از ۵۰ سال باین طرف در آنجا بیشتر از نقاط دیگر مملکت شده که این نیز از مقتضیات پایتخت است. لکن از طرف دیگر محض همین پایتخت بودن نیز نواقص اجتماعی مهم دیگری در آنجا میباشد که آنرا بدتر از سایر بلاد ایران میکند. بزرگترین این معایب همانا اجتماع و ازدحام مفتخو اران بیکاره و اسباب چین و لشکر جرّار «کار» طلبان و منصب خواهان بی اخلاق است در آن نقطه و دیگر فساد اخلاق عمومی بحد اعلی است که در سایر بلاد ایران که اهل آن بیشتر کسبه و کارگراند باین نسبت کمتر است. در سلطنت پنجاه ساله ناصر الدین شاه مردم این شهر در زیر فشار یک ترتیب و وضع مخصوص یک آهنگ و شدیدی پرورش یافته و دو نسل متوالی بدان روش تربیت شدند که بدان واسطه اخلاق مخصوصی در آن حوزه اجتماعی نشو و نما و پرورش یافت که باسانی عوض نمیشود و عمده نتیجه آن آنست که قسمت عمده مردم آنجا عادت بدان گرفته‌اند که مانند اهل اردو بازار خود را جزو خدم وحشم سلطنت و دولت دانسته و گمان میکنند که باید تماماً از ریش خوان نعمت دولت و حاصل عایدات ولایات دیگر استفاده و معیشت نمایند. امید است که نسل تازه تربیت شده روش جدیدی پیش گیرد و با استقلال در زندگی و اعتماد بر خود بار آید. نقص دیگر این شهر آنست که اگرچه شصت و چهار وکیل طهران که قانون اساسی اول ایران را ساختند پایتخت بودن آنجا نیز جزو قوانین اساسی مملکتی نمودند باوجود این بمناسبت نزدیکی آن بسر حدّات روس در زیر خطر و تهدید دائمی بود نش (مانند بلگراد پایتخت سرستان سابقاً) آنجا را برای پایتخت بودن از نظر سیاسی کم مناسبست زیرا که تا سر حدّات شمالی سه روز راه مسافت دارد و تا سر حدّات جنوبی و بلوچستان چهل الی شصت روز راه. اگرچه توان گفت که از طرف دیگر نزدیکی آنجا بخاک روسیه آنرا بارویا نزدیک و بوسائل تمدن دست رس تر کرده ولی ملاحظات سیاسی در این موقع اهمیت دارد. از غرائب دیگر این پایتخت دولت مستقل مشرق زمین آنست که در آنجا تمدن بطور غیر متناسب و بی ترتیب است مثلاً تلفون دارد و لوله آب ندارد، چراغ الکتریکی دارد و گاز ندارد، مجلس ملی (پارلمان) دارد و کتابخانه عمومی ندارد، تراموای و اتوموبیل دارد ولی خیابان درست ندارد، در ده سال سیصد روزنامه در آنجا منتشر میشود و ۲۰ جلد کتاب صحیح چاپ نمیشود، دارالفنون و دیوانخانه دارد و وافورخانه هم خیلی دارد و از همه غریب تر این است که شغل عمومی هم در آنجا سیاست است و عزاداری.

شعر قدیم ایران^(۱)

مقاله ذیل از آقای میرزا عباس خان آشتیانی معروف به «اقبال» و معلم مدرسه دارالفنون طهران است که برای درج در کاوه باین اداره فرستاده‌اند و چون در وصول مقاله شماره گذشته کاوه زیر چاپ بود لهذا در آن شماره وعده نشر این مقاله مفید را در این شماره دادیم.

(۱) عنوان اصلی مقاله «شعر و موسیقی قدیم ایران» بود لکن چون در این شماره فقط قسمت راجع بشعر درج شد عنوان فوق را بدان دادیم.

(۱) Christensen

(۲) مقصود اصل کتاب نویسنده مقاله است که بطبع نرسیده.

(۳) جرجی زیدان.

(۴) اشاره است بشرحی که در این باب در دوره هخامنشی داده شده.

(۵) Trouvères (۶) Troubadours (۷) Chanson

میباشد (۱) و اشعار آترا در دوره اسلامی فهلویات میگفتند و اکثر آنها از بحر مشکاکل یعنی از یکی از بحوری است که اختصاص بنحود ایرانیان دارد و از ملحقات ایشان بیحور عروضی عربی است. — لاسکوی بفتح کاف و بکسر واو اصلاً نام سرغی خوش آواز بوده و پارسیان یکی از نواهای خود را بمناسبت طرز خوش نوای آن سرغ لاسکوی خوانده‌اند مثله آنکه عربان سجع کلام را از روی سجع جام برداشته‌اند (۲). این اشعار و الحان وزن صحیح و منظم نداشته و تناسب آنها تام نبوده بلکه هیئت‌های بوده‌اند تام مانند (۳). ابی هلال عسکری از ادبای معتبر عرب گوید: «یکی از فضایل شعر آنکه صاحبان قراح صافیه و نفوس لطیفه چون الحانرا بشنوند ساختن آنها را جز در کلام منظوم از شعر گوارا و مطبوع ندارند و کلام منظوم الحانرا بمنزله ماده ایست که قابل پذیرفتن صور شریفه آن میباشد مگر اینکه نوعی از الحان در فارسی وجود دارد که الفاظ آن در قالب کلام غیر منظوم ریخته میگردد (۴)». مقصود ابی هلال از اینست همان الحان دوره ساسانی است. از تمام این مطالب گذشته لغات چامه و چکامه و سرود و یساوند که یقیناً بعضی از آنها باقیاننده دوره ساسانی است برای اثبات ادعای ما درین مورد شواهد دیگری میباشد.

از روی همین قراین و دلایلی که اجمالاً متذکر آنها گردیدیم میتوان درک کرد که شعر در دوره ساسانی وجود داشته و بالنسبه دامنه آن هم وسیع بوده ولی از حیث وزن و سبک با اشعار امروز فرق داشته است چیزیکه هست حمله عرب اثری از آن باقی نگدارده و اشعار آن دوره را مانند آثار دیگر محو و نابود ساخت.

از نکاتی که باعث انکار وجود شعر در عصر ساسانی شده و منکرین را جیسور نموده باقی نماندن اسم شعرای آن دوره است. مدعیان گویند اگر شعر در دوره ساسانی وجود داشت البته نام یکی دو نفر از شعرای عصر مزبور بجا میماند چنانکه اسامی یکی دو سه نفر از حکما و اطبا و چند نفر از موسیقی دانهای آن باقی مانده چه باقی ماندن اسامی این حکما و موسیقی دانها دلیل وجود حکمت و طب و موسیقی است و نماندن نام شاعر دلیل بر عدم وجود شعر.

این دلیل اگر چه چندان قوت ندارد که عدم وجود شعر را در آن دوره ثابت نماید و در حقیقت در مقابل دلایل ما مقاومت نمیتواند ولی برای رد همین بیان هم اظهار میشود که اولاً بسیاری چیزها در دوره ساسانی وجود داشته که چون در دوره اسلامی طرف احتیاج و توجه مردم واقع نشده از میان رفته و از آنجمله شعر و نام شعرای آن دوره. ثانیاً نگارنده را تصور این است که در دوره ساسانی شعر و موسیقی کار یکنفر بوده و هر که سرودن شعر میدانسته (چون شعر و موسیقی آن عصر بالأخص اختصاص ارتباط کاملی با هم داشته) ناچار تحصیل موسیقی نمیکرده و هر که ذوق موسیقی داشته بسرودن اشعار میپرداخته چنانکه مضامین الحان خسروانی که جمله مدح و آفرین خسرو پرویز بوده همرا باربد سازنده مشهور ترکیب کرده بوده. همین شاعر بودن باربد نظر مارا تأیید مینماید و مؤید دیگر بیان صاحب تاریخ سیستان است که میفرماید: «تا پارسیان بودند سخن پیش ایشان برود باز گفتندی بطریق خسروانی (۵)».

(۱) برهان قاطع — لغت اورامن و آترا اورامه هم میگویند و جمع آن اورامنان است. [فرهنگ جهانگیری].

(۲) معیار الاشعار، صفحه ۵. (۳) ایضاً، صفحه ۴.

(۴) کتاب الضعافین لابن هلال العسکری (متوفی ۳۹۵) طبع اسلامبول،

صفحه ۱۰۳. (۵) شرح تاریخ سیستان در همین مقاله بیاید.

این دو هنر را نداشتند شخصی را برای اینکار استخدام مینمودند و این قبیل اشخاص را یونانیان راپسودست (۱) و مسلمین راوی یا راویه مینامیدند.

در فارسی نوعی از شعر یعنی رباعی را «ترانه» گویند و ترانه لثه یعنی آواز است. عرب این قسم شعر را از ایرانیها اخذ کرده باسم «ذوبیت» در میان خود معمول داشتند و در قدیم آترا برای منظوم ساختن معانی دقیقه یا در فن غنا استعمال مینمودند. (۲) از روی این قراینی که اجمالاً ذکر شد میتوان درک کرد که شعر تا چه اندازه مربوط و بسته بموسیقی است. حال که این رابطه کلی واضح شد سؤال میکنیم که با وجود ترقی کامل موسیقی در عصر ساسانی و رواج بازار غنا در آن دوره چگونه ممکن است که ایرانیان با ذوق آن دوره شعر نداشته و بسرودن آن نپرداخته باشند در صورتیکه اسناد تاریخی متین بوجود آن در دست است و اینک ما برای اثبات وجود شعر در دوره ساسانی بدو سه فقره سند تاریخی استشهد میکنیم تا مطلب بکلی واضح محقق گردد.

۱ — ابن مقفع ادیب و مترجم ایرانی که چندین کتاب مانند کلیله و دمنه و خداینامه و غیره از پهلوی عبری ترجمه کرده و در تاریخ و ادبیات قدیم ایران اطلاعات صحیحی داشته در دو جا از مقدمه کلیله و دمنه گوید: «انوشیروان در روزی که بافتخار برزویه طیب و بشادی آوردن کلیله جشن گرفت شعرا و خطبای مملکت خود را فرمود تا در جشن حاضر شوند و هر کدام مناسب آن روز چیزی بسازند (۳)».

۲ — مشهور است که اول شعر فارسی را بهرام گور گفته و شعری که بوی منسوب است این است:

ممن آن پیل دمان و ممن آن شیریله نام من بهرام گور و گنیم بوجیله (۴)

در اینکه بهرام گور اول شعر پارسی را نگفته و این بیت هم ازو نیست تقریباً هیچگونه شبهه وجود ندارد و با اندک تأملی این امر روشن میشود ولی یک مطلب را میتوان از این روایت استنباط نمود و آن وجود شعر در دوره بهرام گور و طبع شاعر آن پادشاه است.

بعضی از مورخین چند قطعه شعر عربی نیز بهرام نسبت داده اند. مسعودی گوید: «بهرام اشعار عربی و فارسی زیاد دارد که ما بجهت ایجاز از ذکر آنها صرف نظر مینمائیم (۵)». عوفی مدعی است که دیوان بهرام را در کتابخانه سریل بازارچه بخارا دیده و مطالعه کرده و از آنجا اشعار نوشته و یاد گرفته (۶).

۳ — دولتشاه صاحب تذکره معروف گوید: «ابوطاهر خاتونی گفته که بمهد عضد الدوله دیلمی هنوز قصر شیرین که بنواحی خانتین است بالکل ویران نشده بود در کتابه آن قصر نوشته یافتند که بدستور فارسی قدیم این بیت ثبت است:

هزرا بکجهان انوشه بنی جهان را بیدار تو شه بنی (۷)

اگر جزئیات این روایات صحت تاریخی نداشته باشد از روی آنها و مخصوصاً از روی فقره اول یک مطلب کلی استنباط میشود و آن وجود شعر در دوره ساسانی است و نیز بعضی از ادبای عرب متذکر شده‌اند که ایرانیان قدیم اشعاری داشته‌اند که بسبب کثرت ضبط نشده و اینقوم اشعار خود را مدون و در خزائی که بمنزله حکمت خانه بوده حفظ نمیکرده‌اند ولی این اشعار بعدها معدوم شده و از میان رفته است (۸). گذشته از این اشارات اسامی بعضی از اقسام اشعار و الحان مثل خسروانی و اورامن و لاسکوی و پهلوی یا فهلوی که از دوره قدیم قبل از اسلام مانده و بعضی از آنها در دوره اسلامی هم معمول و طرف توجه شعرای ایرانی شده وجود شعر را در دوره ساسانی اثبات مینماید.

خسروانی لغتی است از مصنفات باربد مطرب که الفاظ آن مسجع بوده مشتمل بر مدح و آفرین خسرو پرویز و هیچ کلام منظوم در آن وجود نداشته (۹). — اورامن نوعی است از خوانندگی و گویندگی که آن هم خاصه پارسیان و شعر آن بزبان پهلوی

(۱) Rhapsodistes

(۲) علم الأدب تألیف اب شیخو، طبع بیروت، ص ۴۲ ج ۱.

(۳) کلیله ابن مقفع، ص ۵۷، طبع بیروت.

(۴) کتاب المعجم، ص ۱۶۹، طبع بیروت. دولتشاه گوید که مصراع اول از بهرام

و مصراع دوم از معشوقه آن پادشاه «دلارام» باینوضع در جواب او گفته که نام بهرام ترا و پدرت بوجیله.

(۵) مروج الذهب، ج ۱، ص ۱۲۶. (۶) لباب الألیاب، ج ۱، ص ۱۹.

(۷) تذکره دولتشاه، طبع برون، ص ۲۹. (۸) علم الأدب، ج ۲، ص ۱۳۱.

(۹) معیار الأشعار خواجه نصیر الدین و کتاب المعجم، ص ۱۷۰ و فرهنگ

جهانگیری.

اول شاعر فارسی زبان بعد از اسلام

جامعی از ادبا و ارباب تذکره اول گوینده فارسی زبان بعد از اسلام یعنی قدیمترین شاعر ایران را ابو حفص حکیم بن احوص سغدی دانسته‌اند از سغدی سرقتند و گفته‌اند که: «او در صنعت موسیقی دستی تمام داشته، ابو نصر فارابی (متوفی ۳۴۹) (۱) در کتاب خویش ذکر او آورده است و صورت آلت موسیقاری نام آن شهروذ که بعد از بو حفص هیچکس آنرا در عمل نتوانست آورد برکشیده و میگوید او در سنه ثلثایه هجری بوده است و شعری که بوی نسبت می‌دهند این بیت است:

آهوی کوهی در دشت چگونه دودا / چو ندارد یار بی‌یار چگونه رودا (۲)

مؤلف لباب الألباب گوید: «در آتوق که رایت دولت مأمون رضی الله عنه که از خلفای بنی العباس بحلم و حیا و جود و سخا و وقار و وفا مستثنی بوده است. بمرو آمد در سنه ۱۹۳ در شهر مرو خواجه زاده بود نام عباس با فضلی یقیاس در علم شعر او را مهارتی کامل و در دقایق هر دولت (یعنی فارسی و عربی) بصارتی شامل در مدح امیر المؤمنین مأمون یارسی شعر گفته بود و مطلع آن قصیده این است:

ای رسانیده بدولت فرق خود تا فرقدین / گسترانیده بمجود و فضل در عالم یدین
مخلافات را توشایسته چو مردم دیده‌را / دین یزدان را توبایسته چون خزا هر دو عین

و در اثناء این قصیده میگوید:

کس بر این سوال پیش از من چنین شعری نگفت / مرزبان پارسی را هست تا این نوع بین
لیک از آن گفتم من این مدحت ترا تا این لغت / گیرد از حمد و ثنای حضرت تو زب و وزن
چون این قصیده در حضرت خلافت روایت کردند امیر المؤمنین او را بنواخت و هزار دینار عین سر و یرا صلت فرمود و بزمید عنایت و عاطفت مخصوص گردانید و چون فضلا آن بدیدند هر کس طبیعت برو برگاشت و بقلم بیان بر صفحه زبان نقش فضلی نگاشت (۳) - بعضی دیگر از ادبا و ارباب تذکره گویند که این مبلغ برای ابو العباس مسترری شد و هر سال آنرا دریافت میداشت.

صاحب مجمع الفصحا نظم این قصیده را در یک جا از کتاب خود در سال ۱۷۳ (صفحه ۳ از مقدمه، جلد اول) و در جای دیگر در سال ۱۷۰ (ص ۶۴، ج ۱) و وفات او را هم در ۲۰۰ هجری مینویسد و از بیان محمد عوفی صاحب لباب الألباب چنانکه در فوق نقل شد چنین استنباط میشود که نظم این قصیده مقارن ورود مأمون بمرو (یعنی سال ۱۹۳) بوده است.

بعضی از مستشرقین این حکایت را واقعه صحیح تاریخی پنداشته و بنظر حقیقت بدان نگرسته‌اند و برخی دیگر در صحت آن تردید کرده، اگر قدری دقت شود در این مورد حق بجانب دسته دوم داده خواهد شد زیرا: -

اولاً اسلوب سخن و طرز ترکیب کلام و جمله بندی ابیات این قطعه هیچوجه کله بندی شعرای قرن سوم حتی گویندگان مایه چهارم هم شباهت ندارد بلکه این قسم از جنس گفته‌های قرن پنجم است و رعایت موازنه و مماثلت در بیت دوم و نظیر بنظیر آوردن «شایسته» و «بایسته» و غیره در ساختگی بودن آن شکی باقی نمیگذارد. ثانیاً مأمون در ماه جمادی الأولى سال ۱۹۳ وارد مرو شد و تا سالی که مردم او را بخلافت بیعت میکردند در آن شهر بود و این امر در محرم سال ۱۹۸ یعنی پس از قتل محمد امین بدست طاهر ذو الیمینین واقع شد، پیش از بیعت بخلافت یعنی در زمان هرون الرشید و امین مأمون را مردم چون ولیعهد بود امام میخواندند (۴).

تواریخی که ارباب تذکره ذکر کرده‌اند یعنی سالهای ۱۷۵ و ۱۷۳ و ۱۹۳ عدم صحت اصل موضوع را میرساند چه بقول همان تذکره نویسان و مفاد خود شعر که: «مخلافت را . . . الخ» این شعر در سالی گفته شده که مأمون خلیفه بوده است و در صورت صحت انتساب باید این اشعار بعد از ۱۹۸ یعنی در فاصله بین ۱۹۸ و ۲۰۲ که مأمون بسمت خلافت در مرو میزیسته گفته شده باشد و چنین مطلبی از عبارت صاحب لباب الألباب فهمیده نمیشود.

ثالثاً شعر «کس بر این سوال پیش از من چنین شعری نگفت / مرزبان پارسی را هست تا این نوع بین» یقیناً ساختگی است و مخصوصاً برای چنین موضوعی وضع گردیده.

(۱) در اصل مقاله تاریخ وفات فارابی سنه ۳۲۱ نوشته شده بود و چون اشتباه بود تصحیح شد [اداره کاوه]. (۲) کتاب المعجم ۱۷۰-۱۷۱، طبع بیروت.

(۳) لباب الألباب، ج ۱، ص ۲۱.

(۴) حزه اصفهانی، صفحه ۱۹۷-۱۹۸، طبع کلکته.

از اشعار و سرودهایی که باقی مانده و آنرا هم صاحب تاریخ سیستان در کتاب خود ضبط نموده سرود «کرکوی» است که آنرا زردشتیان در آتشگاه کرکویه سیستان میخواندند.

صاحب تاریخ سیستان فرماید: «بو المؤید (۱) اندر کتاب گرشاسب گوید که کیخسرو باذر بادگان رفت ورستم دستان با وی بود و آن تاریکی و پتیاره دیوان بفر ایزد تعالی بدید که آذر گشاسب پیدا گشت و روشنائی بر گوش اسب او بود و شاهی او را شد با چندان معجزه پس کیخسرو از آنجا باز گشت و لشکر بترکستان کشید بطلب خون سیاوش پدر خویش و زینه هر چه یافت اندر ترکستان کشت و رستم و دیگر پهلوانان ایران با او [بودند] افراسیاب گریز گرفت و بسوی چین شد و از آنجا بهندوستان آمد و از آنجا بسیستان آمد و گفت من بزنهاز رستم آمدم . . . او جادو بود و تدبیر کرد . . . و بجادویی بساختند تا از هر سوی دو فرسنگ تاریکی گشت. چون کیخسرو بایران شد و خبر او شنید با آنجا آمد بدان تاریکی اندر نیارست شد و آنجائی که اکنون آتشگاه کرکویست معبد جای گرشاسب بود و او را دعا مستجاب بود و فرمان یافت (۲) و مردم هم بامید برکات آنجا می شدند و دعا همیکردندی و ایزد تعالی مرادها حاصل همیکردی حال بر این جمله شد کیخسرو آنجا شد و پلاس پوشید و دعا کرد ایزد تعالی آنجا روشنائی فراید او را که اکنون آتشگاهست چون آن روشنائی برآمد برابر تاریکی تاریکی ناچیز گشت و کیخسرو ورستم بیای قلعه شدند و بمنجیق آتش انداختند و آن انبارها همه آتش گرفت چندین ساله که نهاده بود و آن قلعه بسوخت و افراسیاب از آنجا بجادویی بگریخت. شعر:

سر افراسیاب ناپید است (۳) کف رستم مکرید و بیضاست
و دیگر کسان بسوختند و قلعه ویران شد پس کیخسرو این بار بیک نیمه
شارستان سیستان بگرد و آتشگاه کرکویه (۴) و آن آتش گویند آنست آن
روشنائی که فراید و بگردان چنین گویند که آن هوش گرشاسب است و
حجت آرند بسرود کرکوی بدین سخن بیت:

فُرُخْت بادا روش (۵) خُنیده (۶) گرشاسب هوش
همی پَرَسْت از جُوش نُوش کُن می نُوش (۷)
دُوسْت بدا گوش بآفرین نهاده گوش
همیشه نیکی گوش دی گذشت و دُوش
شاه خدایگانا بآفرین شاهی (۸).

این است عجالة آنچه ما از شعر دوره ساسانی اطلاع داریم.

(۱) چون صاحب تاریخ سیستان در چند جا نام این بو المؤید و کتاب گرشاسب او را میرد و در یکجا هم او را صریحاً بو المؤید بلخی میخواند نکارنده عقیده دارد که این همان ابو المؤید بلخی شاعر است و کتاب گرشاسب او باید همان باشد که صاحب قابوسنامه آنرا مسامحه «شاهنامه ابو المؤید بلخی» نوشته و یکی از فضلا هم آنرا اساس تحقیق برای نوشتن یک مقاله در این زمینه نموده و آنرا در شماره ۲ کاوه نشر کرده.

(۲) فرمان یافت یعنی وفات کرد.

(۳) در اصل نسخه «سر افراسیاب نامدار است» دارد و این یقیناً غلط است.

(۴) رجوع شود بمعجم البلدان باقوت.

(۵) روش = فروغ. (۶) خُنیده بضم خا = پسندیده.

(۷) نُوش = گوارا (رجوع شود بمجله اصول تعلیم شماره ۲).

(۸) این مصراعها تمام ۷ هجائی است و بیشتر بنظر میآید که آنها را ایرانیان قرون اولیه اسلام یا زردشتیان آن عصر بوضع اشعار دوره ساسانی ترکیب کرده باشند یا آنکه بقطعه از اشعار آن دوره را اندکی تغییر لفظی داده باینصورت در آورده‌اند.

اول کسی است که اشعار و سرودهای او مضبوط و مدون شده و مورخین ذکر او را مقدم بر همه کرده‌اند.

عجالة این شخص در تاریخ ادبیات و زبان فارسی محمد بن وصیف سیستانی از منشیان یعقوب و عمرو بن لیث است که هیچکس از ارباب تذکره و مورخین غیر از نویسنده دانشمند تاریخ سیستان از احوال و نام او اطلاع نداشته‌اند و ما قبل از بیان احوال این گوینده دبر بذكر کتاب «تاریخ سیستان» می‌پردازیم:

کتاب «تاریخ سیستان»

امری که باعث مستور ماندن نام و نشان محمد بن وصیف و احوال و اشعار اوست گم‌نام ماندن کتاب تاریخ سیستان است که نسخه آن تا این اواخر در دست نبوده است. این تاریخ را مرحوم محمد حسن خان اعتماد السلطنه وزیر انطباعات دوره ناصری که صاحب تألیفات متعدده و مشهور عوام و خواص این مملکت است بدست آورده و آنرا در روزنامه «ایران» قدیم از شماره ۷۴، بعد درج کرده و حقیقه خدمت بزرگی را انجام داده است. نسخه‌ای که اعتماد السلطنه داشته چنانکه از متن چاپی استنباط میشود نسبتاً قدیمی بوده اما مغلوپ است و در پاره‌ای مواضع کلمات لایق‌تر و جل و عبارات افتاده میباشد مخصوصاً اشعاری که موضوع این مبحث ماست بعضی کلمات آن بکلی مغلوپ و لایق‌هم است و هنوز ما از وجود نسخه ثانوی حتی نسخه اصلی هم که اعتماد السلطنه در دست داشته اطلاع نداریم و امید است که در آتیه نسخه دیگری از این کتاب نفیس بدست آید و بسی مشکلات حقیقت طلبان را حل کند (۱).

متأسفانه مؤلف چنین تألیف مهمی معلوم نیست و فقط سیستانی بودن او ثابت است و نام او و کتاب او را این جانب تا کنون در هیچ کتابی ندیده‌ام. مؤلف تاریخ سیستان کتاب خود را در نیمه قرن هفتم هجری یعنی در موقع انقلابات مغول نگاشته و معاصر بوده است با ملک نصیر الدین و الحق و دو پسر او ملک معظم رکن الدین محمود و شاه معظم نصرة الدین از حکام سیستان و از بیانات خود او برمیاید که این کتاب را در فاصله بین ۶۷۵-۶۸۰ نوشته است. کتاب تاریخ سیستان اطلاعات نفیس دارد مخصوصاً احوال یعقوب و عمرو و ابوجعفر احمد بن محمد پدر خلف بن احمد معروف و احوال خود خلف را مبسوط نوشته و عبارت آن نیز روان و ساده و عاری از تکلفات «جهانگشا» و «وصاف» و «تاریخ معجم» است و بعضی اختصاصات و اصطلاحات فارسی آن دوره را متضمن میباشد ولی بدبختانه قسمتهای آخر این کتاب بقدری مختصر است که حکم فهرست و قایع را دارد.

محمد بن وصیف سجزی

(در نیمه دوم قرن سوم هجری)

چنانکه در شرح حال یعقوب لیث صفار گفتم (۲) این امیر پس از دستگیر کردن صالح بن نصر و شکست دادن رتیبیل کابل و کشتن عمار خارجی

(۱) نگارنده در نظر دارد که اگر نسخه دیگری از تاریخ سیستان بدست آرد آنرا تصحیح و طبع نماید. (۲) اشاره است بقسمتهای بیشتر کتاب تألیفی نگارنده که این قسمت از آن استنسخ شده.

سبک شعر و وضع قصیده میفهماند که این اشعار بعد از اساتید قصیده سرای ترکستانی سروده شده و چون موضوع اول شاعر فارسی موضوع مهمی بوده و کسی هم درست از آن اطلاع نداشته و هم بدانستن آن مولع بوده‌اند این داستان را افسانه سرایان تردست و ضح کرده و ابو العباس مروزی و مأمون را پهلوانان آن داستان قرار داده‌اند این قبیل اختراعات در تواریخ اسلامی مخصوصاً تاریخ ایران فراوان است و از همه گذشته این حکایت با حال مأمون چندان مناسبت ندارد چه مأمون با آنکه مادرش ایرانی بوده و با آداب و اخلاق ایرانی آشنا و پیش ایرانیان تربیت یافته بود خیلی بعد بنظر می‌آید که زبان فارسی را که هنوز بصورت لهجه‌های ذهابی بوده و صورت ادبی و قلمی نداشته بدانند و شعر بدانرا بفهمد خاصه شعر را که بهیچ وجه از جنس کلام فارسی آن عصر نیست (۱)؛ این بود اطلاعات تذکره نویسان فارسی که تمام بهیچ نیارزد و جمله آن حکایاتی موضوع و مختصر بیش نیست اما آنچه صاحب مجمع الفصحا درباره ابو یزید بسطامی و اشعار فارسی او میگوید قابل اعتنا نباشد زیرا آنجمله را هم صاحب کتاب مزبور از ذکر بی بسطام و بایزید بسطامی در چند رباعی که معلوم نیست از کیست ولی یقین است که از جنس کلام قرن چهارم بعد است استنباط کرده و آن ذکر را از قبیل بیان تخلص یا خطاب گوینده بخود دانسته و رباعیات مزبور را از بایزید سروده است.

حقیقه تعیین اول شاعر فارسی بعد از اسلام مشکل بلکه غیر ممکن است زیرا که دهقانان و زارعین ایرانی نژاد که همیشه تخم ذوق را در مزرع دل‌های خود میکاشته و همه اوقات با زمزمه‌ها و سرودهای مخصوص کشت و زرع و کارهای خود را انجام میداده‌اند در همان عصری هم که عرب بر جمیع نقاط این مملکت استیلا داشته و در همه جا فرمان نسخ زبان و شعر و آداب ایرانی را عملاً صادر مینموده بکار خود سرگرم بودند و همان زبان و آداب ایرانی زندگی میکردند البته در همین دوره‌ها هم مناسبت احتیاج و علاقه‌ای که انسان در زندگانی بنوع ذوقیات دارد زمزمه‌ها و سرودهای موافق کیفیات محیط و دوره زندگی خود داشته و تکرار آنها بر سر میرده‌اند و شاهد این مدعا اگر چه باندازه‌ای طبیعی و واضح است که دلیل و شاهد نمیخواهد اشاراتی است که در کتب مورخین اسلامی دیده میشود و از آنجمله حکایت ذیل است که بطور خلاصه از اینقرار میباشد: عبد الله بن زبیر که در حجاز بخلافت خواهی و مخالفت بنی امیه برخاسته و خانه کعبه را پناهگاه خود قرار داده بود برای تعمیر خرابی خانه کعبه جماعتی پنا و معمار از ایران بگه خواست و ایشان با کارگران و عملهای عرب مشغول کار شدند. یکی از عملهای تازی نژاد ملاحظه کرد که استادان ایرانی بصوتی خوش چیزی میخوانند و زمزمه‌ای میکنند (چنانکه هنوز هم این عادت معمول به پناه‌های ایرانی است) او را آن آواز خوش آمد. از استاد خواننده حقیقت آنرا سؤال نمود و پس از اطلاع بحقیقت آن بایران آمده و موسیقی ایران را تحصیل کرد آنگاه بروم رفت و پس از تکمیل آن فن بربستان مراجعت نموده اصول موسیقی ایرانی و رومی را بعرب آموخت.

از این مطلب گذشته شبهه‌ای نیست که موسیقی بعد از اسلام ایران و یک جزء عمده از موسیقی امروز ما همان موسیقی عصر ساسانی است که بتدریج بمناسبت زمان در آن تغییراتی داخل شده. البته این موسیقی سازندگان و رامشگرانی داشته که از همان زمان انقراض ایران بعبدا فاصله آنرا مینواخته و بیکدیگر انتقال میداده‌اند و ناچار در موقع نواختن چنگ و رود شعر و سرودی هم داشته و چیزی هم میخوانده‌اند. این سرودها و چیزهای خواندنی هر چه بوده جزء اشعار آن دوره محسوب میگردد و یقین است که در دو بیست سال استیلای عرب بر ایران هم همین رود سازان و نوازندگان وجود داشته و با سازهای خود اشعار و سرودهای هم میخوانده‌اند و البته اشخاصی هم آن نواها و سرودها را ترکیب کرده بوده و این اشخاص نیز شعرای آن دوره شمرده میشوند و بمناسبت آنکه زمان آنها و اسطه بین زمان قدیم و دوره جدید ایران بوده بسبک قدیم و طریقه سرایش و نظم را موافق مناسبات عصر تغییر میداده و برای دوره‌های بعد دستورهای تازه مرتب مینموده‌اند.

با این وضع نمیتوان گفت که اول شاعر فارسی بعد از اسلام شخص معینی است و فلان نخستین کسی باشد که اول ابیات فارسی را برشته نظم آورده فقط یک مطلب موضوع تحقیق است و دانستن آن نیز اول درجه اهمیت را دارا است و آن شناختن

(۱) راجع بهمین موضوع و ابطال صحّت روایت مبنی بر اسناد اشعار مذکور در متن بمهد مأمون آقا میرزا محمد خان قزوینی نیز در مقاله خودشان بعنوان «قدیمترین شعر فارسی بعد از اسلام» که در کلاه شماره ۳۵ (دوره قدیم) درج شده دلایل مشروحی آورده‌اند. — آقا میرزا عباس خان در حواشی همین مقاله مینویسند که این مقاله میرزا محمد خان را ندیده‌اند و نتوانسته‌اند بدست بیاورند [اداره کلاه].

این شعر دراز است اما اندکی یاد کردیم. بسام کوزد از آن خوارج بود که بصلح نزد یعقوب آمده بود چون طریق وصیف بدید اندر شعر شعرها گفتن گرفت و ادیب بود حدیث عمار اندر شعر یاد کند:

هر که نبود او بدل متهم بر اثر دعوت تو کرد نعم
عمر ز عمار بدان شد بری کاوی خلاف آورد تا لاجرم
دید بلا بر تن و بر جان خویش گشت بعالم تن او در اِم
مکه حرم کرد عرب را خدای عهد تو را کرد حرم در عجم
هر که در آمد همه باقی شدند باز فاشد که ندید این حرم (۱).

قطعه اول یعنی قطعه محمد بن وصیف بدیجانه بعضی ابیات آن بوضی که بما رسیده مغلوط و نا مفهوم و بعضی دیگر محتاج بتوضیح است و باین جهت ما پس از ذکر توضیحات لازمه مجدداً آن قطعه را با تصحیحاتی که بنظر رسیده برسم الخط امروز متنمگر میگردیم:

۱ - در مصرع دوم بیت اول بعد از «مولای» و او را باید مقتوح خواند - در همان مصرع سک بند معنی مناسب با بنده و چاکر و مولای و غلام نمیدهد و در فرهنگها چنین لغتی یافت نشد یا معنی اصطلاحی آن فراموش شده یا تحریفی در آن راه یافته چون بیت مزبور فعلی رابط ندارد بنظر حقیر میرسد که مصرع دوم آن: «بنده و چاکر و مولای تو باشند و غلام» بوده و تحریف شده.

۲ - مصرع اول بیت دوم نه قرائتش معلوم شد و نه معنیش مفهوم است، شاید «در لوح» باشد - در مصرع دوم همان بیت «بی» همان باء اضافه امروز است بوضع قدیم که «چه» و «که» راهم «کی» و «چی» مینوشته اند. در همان مصرع باء «بن» را باید مکسور خواند نه ساکن.

۳ - «زنیل» در دو مصرع بیت سوم و مواضع دیگر تاریخ سیستان بوضی که بما رسیده غلط است و صحیح آن «رتیل» میباشد که نام عمومی پادشاهان مشرک کابل بوده که یعقوب با بعضی از آنها جنگ کرده و فاتحین اول اسلام نیز در افغانستان با یکی دو نفر دیگر از ایشان دست و پنجه نرم نموده بودند (۲) - بعد از رتیل «و» زیادی بنظر میرسد - کت معنی گرز است شمس فخری شاعر گفته:

ز تازیانه خشت اشارتی کافیت برزم خصم چه حاجت ورا به نیزه و لت
کتره بفتح اول پاره پاره و دریده باشد شمس فخری گفته:

آنکه باشد بر جلالت او اطلس چرخ زنده و کتره
- گنام بضم اول یعنی آرامگاه و آشیانه آدمی و سایر حیوانات و بیشه.

۴ - مصرع دوم بیت چهارم بدانوضع که ضبط شده مفهوم نیست و انطور بنظر میرسد: «با قلیل الفته کت داد در آن لشکر کام» یا «با قلیل الفته کت زاد در آن لشکر کام» بوده - بقیه ابیات مفهوم و واضح است.
حال مجدداً قطعه فوق را با تصحیحات تقریبی که شده مینویسیم:

ای امیری که امیران جهان خاص و عام بنده و چاکر و مولای تو باشند و غلام
ازلی خطی در لوح که ملکی بدید به ابی یوسف یعقوب بن اللیث هم
بسام آمد رتیل تی خورد به لنگ لته شد لشکر رتیل و هبا گشت گنام
بن الملک بخواندی تو امیرا بیقین با قلیل الفته کت داد در آن لشکر کام
عمر عمار ترا خواست و زو گشت بری تیغ تو کرد میانجی میان دد و دام (۳)
عمر او نزد تو آمد که تو چون نوح بزی در آکار تن او سر او باب طعام (۴)

(۱) تا اینجا عبارت تاریخ سیستان بود.

(۲) وفیات الأعیان ابن خلکان، ج ۲ در احوال یعقوب لیث و فتوح البلدان

بلاذری در فتح سیستان و کابل و غیره.

(۳) دد یعنی وحشی و دام یعنی اهلی است.

(۴) «در آکار» و «باب طعام» یا «در طعام» نام دو دروازه بوده است از شهر سیستان که یعقوب پس از کشتن عمار خارجی سر او را بر یکی و جسدش را بر دیگری آویخت.

در سال ۲۵۳ قصد گرفتن شهر هرات را که در دست عمال طاهریان بود نمود و بزودی بر آن استیلا یافت و امیر محمد طاهری را مغلوب کرده او را بتصدیق حکومت خود در سیستان و کابل و کرمان و فارس مجبور ساخت. سپس با فتح و نصرت و فیروزی تمام سیستان برگشت و در راه خوارج و مخالفان دیگر را که هنوز دم از مخالفت میزدند بکشت. اهالی سیستان پرورد او شادبها کردند و امام و فقیه بزرگ ایشان یعنی ابو احمد عثمان بن عفان سجزی (متوفی ۲۵۵) در نماز جمعه نام یعقوب را در خطبه داخل کرد (۱) پس شعرا او را شعر گفتندی بتازی:

قَدْ أَكْرَمَ اللَّهُ أَهْلَ الْمِصْرِ وَاللَّدِ يَمْلِكُ يَعْقُوبُ ذِي الْأَفْضَالِ وَالْعَدَدِ
قَدْ آمَنَ النَّاسُ مَخَوَاهُ وَغَيْرَتَهُ سَيَّرَهُ مِنَ اللَّهِ فِي الْأَنْصَارِ وَالْبَلَدِ

چون این شعر برخوانند او عالم نبود در نیافت محمد بن وصیف حاضر بود و دیر رسائل او بود و ادب نیکو دانست و بدان روزگار نامه پارسی بود پس یعقوب گفت چیزی که من اندر نیامم چرا باید گفت محمد بن وصیف پس شعر پارسی گفتن گرفت و اول شعر پارسی اندر عجم او گفت پیش از او کسی نگفته بود که تا پارسیان بودند سخن پیش ایشان برود باز گفتندی بطریق خسروانی و چون عجم پراکنده شدند و عرب آمدند شعر میان ایشان بتازی بود و همکنان را علم و معرفت شعر تازی بود و اندر عجم کسی بر نیامد که او را بزرگی آن بود پیش از یعقوب که اندر او شعر گفتندی مگر حمزة بن عبد الله الحارثی (۲) و او عالم بود و تازی دانست شعراء او تازی گفتند و سپاه او بیشتر از عرب بودند و تازیان بودند. چون یعقوب رتیل و عمار خارجی را بکشت و هری بگرفت و سیستان و کرمان و فارس او را دادند محمد بن وصیف این شعر بگفت:

ای امیریکه امیران جهان خاص و عام

بنده و چاکر و مولای وسک بند و غلام

ازلی خطی در لوح که ملکی بدید

بی ابی یوسف یعقوب بن لیث هم

بسام آمد رتیل و تی خورد بکنک

لته شد لشکر رتیل و هبا گشت گنام

بن الملک بخواندی تو امیرا بیقین

با قلیل الفته کدر در دوران لشکر کام

عمر عمار ترا خواست و زو گشت بری

تیغ تو کرد میانجی میان دد و دام

عمر او نزد تو آمد که تو چون نوح بزی

در آکار تن او سر او باب طعام

(۱) از اینجا بعد عین عبارت تاریخ سیستان است که نقل میشود.

(۲) در متن حمزة بن عبد الله الشاری دارد و این یقین است که مقصود همان حمزة بن عبد الله الحارثی است که در اصل کتاب حال وی و اشعار او که شعرا بتازی برای او گفته اند ذکر کرده ایم واضح است که بیواظفاتی کاتب خارجی را شاری کرده است.

صاحب «تاریخ سیستان» بعد از ذکر دو قطعه فوق گوید: «باز محمد بن محمد هم سگری بود مردی فاضل بود و شاعر نیز پارسی گفتن گرفت و این شعر را بگفت:

جز تو نژاد حوا و آدم نکشت شیر نهادی بدل و برمنشت (۱)
معجز پیغمبر مکتی تونی بکنس (۴) و بمنش و بگوشت (۲)
فخر کند عمار روزی بزرگ (۳) کو هانم من که یعقوب کشت.

پس از آن هر کسی طریق شعر گفتن برگرفت اما ابتدا اینان بودند و کسی بزبان فارسی شعر یاد نکرده بود الا بو نواس میان شعر خویش سخن پارسی طرز (۴) را یاد کرده بود (۵).

اما محمد بن و صیف مدتها بعد از سال ۲۶۵ که سال وفات یعقوب لیث است حیات داشته و صاحب «تاریخ سیستان» در سال ۲۸۳ دو فرد شعر از او در خصوص کشته شدن رافع بن هرثمه نقل میکند که بهیچوجه قرائت و فهم معانی آن ممکن نشد و آن این است:

ای دل مکرین از طیران که بیرون نمای از صدف مرجان
بورافع اگر آنکه شدش خفه از فعل ابی حفص شد جیشان

و بعد در سال ۲۸۷ که عمرو بن لیث در بلخ اسیر امیر اسمعیل سامانی میگردد و بدست او بسمرقند فرستاده میشود محمد بن و صیف قطعه ذیل را میگوید و بخندت او میفرستد:

کوشش بنده سبب رنجش است کار قضا بود ترا عیب نیست
بود و نبود از صفت ایزد است بنده در مانده بیچاره کیست
اول مخلوق چو باشد زوال کار جهان اول و آخر یکیت
قول خداوند بخوان فاستقم معتقدی شو و بران بر بایست

ایضاً صاحب تاریخ سیستان در ضمن و قایع سال ۲۹۶ بمناسبت ضعف خاندان صفاری و بی کفایتی امرا در تأسف بر اوضاع این اشعار را از او ذکر مینماید:

(۱) در «میش» و «گوشت» باخر هر دو حرف تائی اضافه شده و اصل آندو منش و گوش بوده و با این دو لفظ مخفف میش و گوشت هستند؛ میش یا میشت بمعنی طبیعت و ذات و خو و کرم و همت - و گوشت اسم مصدر از گفتن بمعنی گفتار که بقانون فارسی آن هم در آخر دارای تائی است مانند فرامشت و خورش و گوارشت که امروز آنها را فراموش (مخفف فراموش) و خورش و گوارش میگویند.

(۲) این باه حرف اضافه و بمعنای حرف «در» است و باید قدری آنرا ممدود خواند. - تصور حقیر این است گوینده این اشعار نظر به کلمه زردشتیان که آنها را «سه بخت» یعنی سه نجات دهنده میخوانند داشته.

(۳) بنظر میآید که «روزی بزرگ» مضاف و مضاف الیه است که بوضع امروز آنرا «روز بزرگ» با کسره اضاف میگوئیم و شاید مقصود از روز بزرگ قیامت باشد و مضمون شعر اینکه عمار روز قیامت فخر میکند که من هانم که یعقوب مرا کشت.

(۴) یعنی بعنوان طرز و زینت برای شواهد این موضوع رجوع شود بمقدمه دوره اسلامی کتابی که این مقاله نیز از آن مأخوذ گردیده.

(۵) این قسمت از تاریخ سیستان در شماره‌های ۵۱۵ و ۵۱۶ روزنامه ایران بتاریخ رجب ۱۳۰۰ مندرج است.

ملکیتی بود شده بیقیاس از حد هند تا بحد چین و ترک
از حد زنگ تا بحد روم و کاس (۱)
رأس ذنب گشت و بشد مملکت زر زده شد زخوست نخاس
دولت یعقوب در یفا برفت ماند عقوبت بعقب بر حواس
عمرو عمر زفت و زو ماند باز مذهب روباه نس و نواس (۲)
ای چه غما آمد و شادی گذشت بود دلم دایم از این پر هراس
هر چه بکردیم بخوایم دید سود ندارد زقضا احتراش
نلس شدند نلس آنکه همه وز همه نلس بگشتند نلس
دور فلک گردان چون آسیا لاجرم این اس همه کرد اس (۳)
ملک ابا هزل نکرد انتساب نور زطلمت نکند اقتباس
جهد و جد (۴) یعقوب باید همی تا که زجده بدر آید ایاس (۵)

این بود آنچه از «تاریخ سیستان» راجع بشعراى دوره صفاریه و اول شاعر فارسی زبان بعد از اسلام برمیآید و این جمله در کمال اهمیت و صحت است و مخصوصاً در درستی آن جای هیچ شبهه و تردید نیست چه اولاً اشعار همه متناسب با مقام و موقع مخصوص گفته شده و حاکی از وقایع تاریخی است که این اشعار برای نمایش آن وقایع سروده میشده ثانیاً وضع جمله بندی و عبارات و سستی بعضی از کلمات و ترکیبات ابتدائی بودن آنرا میرساند و میفهماند که اشعار اولیه باید از آن جنس کلام باشد نه از جنس ابیات ابو القاسم مروزی.

با این احوال باز اشعار این گویندگان اولیه نظم فارسی چندان سست و بیبایه نیست و مخصوصاً بعضی ابیات اشعار دوم و سوم محمد بن و صیف که در فوق گذشت دارای معانی حکمتی و الفاظ متین است مانند:

ای چه غما آمد و شادی گذشت بود دلم دایم از این پر هراس
هر چه بکردیم بخوایم دید سود ندارد زقضا احتراش
ملک ابا هزل نکرد انتساب نور زطلمت نکند اقتباس

در اینموضوع حقیقه صاحب تاریخ سیستان مت بزرگی بکردن ادبیات و ادبای ایران دارد و پس از او باید رهین امتنان اعتماد السلطنه نیز بود که این کتاب را طبع کرده و بمعرض دسترس عموم گذاشته است.

اول کسی که باین موضوع و با همت مندرجات «تاریخ سیستان» برخورد استاد بزرگوار من دانشمند فرزانه آقای آقا میرزا عبد العظیم خان کرکائی معلم ادبیات فارسی است که مقاله جامعی در مجله اصول تعلیم (شماره ۲، بتاریخ نور ۱۲۹۹) راجع باول شاعر فارسی منتشر کرده و کاملاً حق اینموضوع را ادا فرموده‌اند.

ذی القعدة ۱۳۳۸. عباس اقبال آشتیانی
معلم دار الفنون طهران.

(۱) کاس معلوم نشد کجا بوده شاید همان کاس باشد که پایتخت خوارزمشاهیان قدیم و شهری بوده است کنار جیحون مقابل جرجانه (کرگانج). - چون یاقوت گوید این لفظ لغتی ماوراء القری است شاید بتوان حدس زد که اساساً با سین بوده و مرتب شده. (۲) معنی این بیت و وضع قرائت آن معلوم نشد. (۳) آس سنگ بزرگ را گویند و آس کردن بمعنی خرد کردن است. (۴) جذرا اینجا باید خفیف خواند.

(۵) صاحب تاریخ سیستان از یک ایاس بن عبد الله ذکری میکند که همه نوع مناسبت با این شعر دارد. این شخص رئیس و مهتر عرب سیستان و مردی کاری و با خرد و کمال بوده و یعقوب و عمرو را خدمتها کرده چون نوبت امارت بطاهر بن محمد بن عمرو لیث رسید و طاهر بلهو و لب و کبوتر بازی و این قبیل اعمال یست مشغول شد مردان و بزرگان دوره یعقوب و عمرو از کار کناره کردند و هر کس سرخویش گرفت و از آنجمله این ایاس بود که چون حال را بر اینم سوال دید امیر طاهر را گفت: «این پادشاهی را با شمشیر گرفته‌اند و تو بلهو و لب آنرا از کف خواهی داد چه پادشاهی را بهزل نگاه نتوان داشته. پادشاه را داد و دین و سیاست و سخن و سوط و سیف باید» امیر سخن او را نپذیرفت و او را اجازه مرخصی داد و ایاس نیز بکرمان رفت. در این بین محمد و صیف برفتن او تأسف میخورد و میگوید دیگر مثل او را نتوان بدست آورد زیرا جد و جهد یعقوب لیث لازم است تا مانند ایاس اشخاصی از عربستان خارج و بخندت بنی صقار داخل گردد و بیت ما قبل این فرد مضمون سخنان همان ایاس بامیر طاهر است.

ترتیبات اشتراک

بعموم مشترکین وبالخصوص وکلای محترم روزنامه

روزنامه کاوه فقط و فقط باشخصی فرستاده میشود که قبول اشتراک کرده و قبلاً وجه اشتراک سالیانه را که در ایران اسد تومان و نیم است یکی از وکلای کاوه که اسامی آنها در صفحه مقابل لفافه کاوه درج است پرداخته و قبض (چه قبض چای اداره و چه غیر آن) بامضای وکیل مزبور گرفته و آن قبض را بداره کاوه رسانیده باشند که در آن صورت مستقیماً توسط پست و مرتباً روزنامه باسم خود اشخاص مزبور ارسال میشود. ارسال وجه اشتراک و یا پول جزئی که بتوسط بانکها ممکن نمیشود بتوسط حواله پستی به پاریس آسان است و میشود مستقیماً فرستاد. علاوه بر این باید هم مشترکین و هم وکلای محترم روزنامه کاوه شرایط ذیل را منظور بدارند:

- ۱ - اسم و عنوان محل اقامت مشترک باید در همان قبض با کمال صراحت نوشته شود که خوانا باشد.
- ۲ - اشتراک سالیانه فقط از اول هر سال تا آخر آن (یعنی سال روزنامه) تواند شد نه از هر شماره روزنامه تا همان شماره از سال آینده. همچنین اشتراک ششماهه فقط از شماره اول هر سال تا شماره ۶ و یا از شماره ۷ تا ۱۲ تواند شد نه هر شش شماره لا علی التبعین.
- ۳ - در ولایاتی که ما وکیل نداریم مشترکین میتوانند وجوه اشتراک را یا نزدیکترین نقطه‌ای که در آنجا وکیل کاوه است بفرستند و یا چند نفر با هم وجوه اشتراک را رویم گذاشته بتوسط بانک یک برات گرفته و بفرستند و اصلاً سهلتر آنست که از پستخانه حواله پستی برای پاریس گرفته و در لف پاکت سفارشی برای ما بفرستند که وصول کنیم.
- ۴ - روزنامه کاوه تک فروشی منظم ندارد و فقط بمشترکین منظم فرستاده میشود و از بعضی شمارهها هم اصلاً برای تک فروشی فرستاده نمیشود و لهذا کسانی که تک خرید میکنند ممکن است بعضی شمارهها بایشان اغلب نرسد.
- ۵ - ما با غیر از وکلای روزنامه با احدی نمیخواهیم حساب باز کنیم و مطالبات و بدهی داشته باشیم باین معنی که هر کس از هر جا مستقیماً بدون واسطه و کلا هر چه بخواهد از روزنامه و کتاب باید وجه آتراً پیشکی و نقد بفرستد تا هر چه خواسته فرستاده شود. وکلای روزنامه نیز در باره سفارشهای خود از فرستادن روزنامه و کتاب چه برای خود و چه برای دیگران شخصاً مسئول و حده آن سفارشها هستند و در حساب ایشان محسوب میشود خواه اشخاصی که کتاب و روزنامه گرفته‌اند وجه را پرداخته باشند یا نه.

اعانت بر محصلین ایرانی

در نتیجه مقاله راجع بمحصلین ایرانی و شرح حال آنها در آلمان و لزوم مدد مالی بدانها که در شماره ۸ کاوه (سال اول دوره جدید) درج شده بوه یکی از ایرانیان وطن دوست جناب دکتر حبیب خان مقیم پاریس از جانب خود و دو نفر خاتم مادام آرون - Madame Aaron - و مادمازل بلوم - M^{lle} Blume - مبلغ یاقصد مارک آلمانی بعنوان کمک بمحصلین فرستاده‌اند. همت این شخص خیر خواه شایسته تحسین و آفرین است.

تشکر

در جواب استمدادی که در شماره ۷ کاوه (سال اول دوره جدید) راجع بتقاضای مدد باسالی روزنامه کاوه (که ده نفر صاحبان همت هر کدام دوپست تومان برای استحکام این اساس بدهند) درج شده بود باز اخیراً از سه نفر جواب اجابت رسیده تفصیل آتراً با تشکر مخصوص ذیلاً درج میکنیم:

از یک تاجر محترم ایرانی در بمبئی (که خواهش کرده‌اند اسمشان درج نشود) ۵۰ لیره انگلیسی
از جناب امین التجار اصفهانی دوپست تومان = ۵۶ لیره
از جناب شاهزاده نصره التوله از بمبئی ۷۰ لیره

سفارشهای شخصی

هر گاه کسی مستقیماً بدون واسطه وکلای محترم کاوه سفارشی راجع بروزنامه یا کتب مطبوعه اداره کاوه بفرستد ما آنچه را که ایشان خواسته‌اند با یک حواله نامه بتوسط یکی از وکلای محترم خودمان برای مشار الیه خواهیم فرستاد که وجه آتراً مطابق حواله نامه مزبور بوکیل ما رسانده و ایشان را که سفارش داده‌اند از ایشان دریافت دارند و در صورتیکه سفارش دهنده وجه حواله را نقد نپردازد وکیل مزبور باید اشیاء مزبوره را در پیش خود نگاهداشته و بداره ما اطلاع بدهد که وجه آن در حساب ایشان ثبت نشود و در خصوص اشیاء مزبور نیز دستور العمل لازم داده شود.

راجع بوکلای کاوه

اداره کاوه از وکلای محترم خود مستدعی است که محض اینکه اشخاصی که قبول اشتراک روزنامه را میکنند فوراً شماره‌های روزنامه بدانها داده شود و منتظر رفت و آمد قبض وصول و غیره که مدتها طول میکشد نشوند وکلای مزبور از شماره‌هایی که پیش آنها فرستاده شده و میشود شماره‌های پیش را بشخص تازه مشترک داده و پس از آن هم باز دوسه شماره را خودشان باو بدهند که تا وقتی که خبر اشتراک بداره میرسد و از اینجا روزنامه فرستاده میشود مشترکین تازه بی روزنامه نمانده باشند پس از وکلای محترم خود مخصوصاً خواهشمندیم که در قبوضی که در مقابل ادای وجه اشتراک بمشترکین برای فرستادن بداره کاوه میدهند و هم در صورتی که بفرستند علاوه بر نمرة و تاریخ و اسم و رسم شخص مشترک این مسئله را هم که کدام شماره‌ها را بشخص مشترک داده‌اند و تا کدام شماره خواهند داد و ما از کدام شماره باید مستقیماً بعنوان خود مشترکین بفرستیم قید نمایند که خیلی اسباب سهولت کار میشود.

مخصوص تجار ایرانی

نظر بمناسبت تجارت و تهریات سالهای دراز ما در ایران که بواسطه جنگ بین الملی قطع شده دوباره مصمم بر آن شده ایم که روابط تجارتی خودمانرا

مستقیماً بدون شخص ثالث

با آقایان تجار ایرانی از نوشروع کرده و مثل سابق داخل تجارت بشوم. و برای توضیح مطلب خاطر آقایان را مسبوق میدارم که گذشته از آنکه ما دارای بهترین مناسبات برای خرید و فروش اجناس صادره ایران هستیم دارای بهترین روابط با کارخانهای رنگسازی در بادن و نماینده عالیترین کارخانه دواسازی دنیا ریپدل در برلین و عامل بزرگترین کارخانهای اتوموبیل سازی و ماشینهای مختلفه نیز میباشیم. از هر قبیل اجناس و ملزومات مختلفه نمونه فرستاده میشود و آقایان ایرانی در مکاتبه با ما میتوانند بزبان فارسی بنویسند.

Robert Wönckhaus & Co.
Hamburg I, Glockengiesserwall

دوره چهار ساله کاوه

دوره قدیم کاوه که مجموعه چهار ساله آن در ۳۰ شماره بوده و پر از مقالات علمی و ادبی و سیاسی است در اداره کاوه موجود است و قیمت ه تومان مجلد و ۴ تومان بی جلد فروخته میشود. فقط برای مشترکین کاوه (چنانکه در شماره ۸ از سال گذشته شرح داده شده) بعنوان هدیه و تنها در مقابل قیمت بسته کردن و اجرت پست و سایر مخارج جزئی راجع بارسال بسته که روی هم بازرده قران برای غیر مجلد آن و دو تومان برای مجلد آن در ایران و ۱۰ شلینگ (سه رینگ لیره انگلیسی) برای مجلد آن و نیم لیره انگلیسی برای غیر مجلد آن در خارجه باشد داده میشود. هر کس طالب باشد میتواند این قیمت جزئی را بوکلای اداره پرداخته و قبض امضا شده را گرفته برای ما بفرستد که فوراً ارسال میشود. از دوره قدیم چنانکه گفتیم هنوز مقداری موجود است ولی معلوم است که با اولین تقاضا کنندگان ارسال میشود و اگر یکی از شمارهها تمام شد دیگر بتقاضا کنندگان تازه نمیشود فرستاد.

فهرست بعضی از مقالات مهمه دوره قدیم کاوه بقرار ذیل است:

شماره	مقاله علمی و تاریخی راجع به «کاوه و دزدش کاپوئی»
۱	مقاله علمی و تاریخی راجع به «کاوه و دزدش کاپوئی»
۲-۵	«نوروز چشیدی» بقلم استاد کایگر
۶-۷ و ۸	مقاله متسلسله «نظری بتاریخ و درس عبرت - داستان کرچستان»
۹	«فلاند»
۱۲ و ۱۴	«هندوستان»
۱۵ و ۱۶ و ۱۷	«قفقاز»
۱۸-۱۹	تاریخ مختصر اوضاع سال ۱۳۳۵ در اروپا و در ایران در تحت عنوان «سال دوم کاوه»
۲۰	مقاله راجع به «میرزا صادق خان ادیب الممالک»
۲۱	«افغانستان»
۲۱	«خشکیار ایران و روسیه»
۲۲	«اجتماع استوکهولم» و «دادخواهی ملت ایران»
۲۳	«تعدیات نظامیان روس در ایران»
۲۳	«رضای عباسی نقاش ایرانی» (مصور)
۲۵ و ۲۶ و ۲۷	«دوره جدید مشروطیت در ایران»
۲۵	«انگلیسها و جنوب ایران»
۲۵ و ۲۶ و ۲۷	«بهترین تألیفات فرنگیها در باره ایران»
۲۹-۳۰	«معدن نفت بختیاری»
۲۷	«روس و ایران»
۳۱-۳۲	«استهلال در قروض ایران»
۳۳	«حکم از روی تجربه»
۳۴	«فتح و ظفر اجتهادین عامیون» سوسیالیسم در آلمان
۳۵	«قدیمترین شعر فارسی بعد از اسلام»

دوره سالانه سال گذشته کاوه (سال اول دوره جدید) نیز در اداره موجود است و قیمت آن سه تومان است.

بتجار واصناف ایرانی!

مغازه و تجارتخانه «پرسپولیس» حاضر است و اسطه همه نوع معاملات تجارتی میان آلمان و ایران شده و با نهایت انتظام و سرعت و رعایت صرفه آقایان تجار ایرانی هر نوع مال التجاره که خواسته شود (از قبیل مال خرازی و مال زرعی و انواع رنگها و هر نوع ماشینهای مختلف و مطبوعه و اتوموبیل و غیره) از بهترین و معتبرترین کارخانهای آلمان خرید و ارسال دارد

و چه هر متاع که سفارش داده میشود با یدقبلاً فرستاده شود. آدرس ما از این قرار است: مدیر: رضا تربیت

Persépolis, Berlin-Charlottenburg, Goethestrasse 1
Berlin, Tarbiathut: آدرس تلگرافی:

سلسله انتشارات «کاوه»

ایران آلمان	قران مارک	لیره انگلیسی	سایر ممالک
(۱) گنج شایگان یا اوضاع اقتصادی ایران	۱۵	۵۰	نیم لیره انگلیسی
کتابی است جامع فواید سیاسی و اقتصادی مشتمل بر اغلب اطلاعات اقتصادی و امتیازات خارجهها در ایران و احصایههای مالیاتی و جدولهای صادرات و واردات و دارای ۴۶ جدول کامل و ۶ نقشه و فهرست اسامی بترتیب تهجی			
(۲) کشف تللیس از روی اسناد محرمانه انگلیسی	۵	۱۵	دو شلینگ
در باب ایران کتابی است خیلی مفید دارای عکس عین اسناد محرمانه که برای سیاستون ایران مطالعه اش لازم است			
(۳) جنایت روس و انگلیس نسبت بایران	۱	۳	یک شلینگ
تألیف علامه مشهور آفاق استاد برائیس دایماری که بسیار دلنشین است مشتمل بر عکس مؤلف و دیباچه مختصری که خود مؤلف برای ترجمه فارسی کتاب نوشته بعنوان «خطاب بایرانیان»			
(۴) مختصر تاریخ مجلس ملی ایران	۶	۱۵	سه شلینگ
رساله ایست مشتمل بر تاریخ مجلس در ایران و گذارش سه دوره آن مشتمل بر جدول اسامی وکلای هر سه دوره مجلس و هیئت و ذرا از اول مشروطیت تا زمان تألیف کتاب			

کتابهای فوق در اداره کاوه بفروش میرسد و بطالین که قیمت را قبلاً بفرستند و یا پول را بوکلای کاوه پرداخته و قبض شکر قلمه و بفرستند توسط پست ارسال میشود. بکسانی که خرید کتی کنند و بکتابفروشها تخفیف داده میشود در ایران طالین بوکلای روزنامه کاوه رجوع نمایند.